برأشیت بارا الوهیم ات هشامیم وات هاارص

در اول بیافرید خدا مر این آسمانها و مر این زمین را و این زمین بود تهی و ویرانه و تاریکی بر روی
آب بسیار و روح الهی وزنده بر روی آن آبها و امر کرد خدا که بشود روشنایی و شد روشنایی و دید
خدا مر آن روشنایی را که نیکوست و جدا کرد خدا میان آن روشنایی و میان آن تاریکی و خواند خدا
روشنایی را روز و تاریکی را خواند شب و شد شام و شد صبح روز یکشنبه و امر کرد خدا که بشود طبقه در میان
آب و باشد جدا کننده میان آب به آب و بیافرید خدا مر آن طبقه را و جدایی کرد میان آبی
که از زیر باشد طبقه و میان آن آب که از بالای طبقه و شد چنین و خواند خدا طبقه را آسمان و شد شام و
شد صبح روز دوشنبه و امر کرد خدا که جمع شوند آبها از زیر آسمان در یک مقام و نمود ار
خشکی و شد چنین و خواند خدا خشکی را زمین و مجمع آبها را خواند دریا و دید خدا که نیکوست
و امر کرد خدا که سبز شود آن زمین سبزه و گیاه تخم آورنده تخم درخت ثمر کننده ثمره بنوع
خود آنچه تخم آن باشد در آن بر زمین و شد چنین و بیرون آورد زمین سبزه و گیاه تخم آورنده
بنوع خود و درخت آورنده میوه که تخم آن در آن باشد بنوع خود و دید خدا که نیکوست و شد شام و
شد صبح روز سه‌شنبه و امر کرد خدا که بشوند روشنایی‌ها در طبقه
آسمانها که جدایی کنند میان روز و میان شب و باشند نشانها و عیدها و روزها و سالها و باشند
روشنایی‌ها در طبقه آسمانها تا روشنایی دهند بر زمین و شد چنین و بیافرید خدا مر دو
روشنایی بزرگ را مر آن روشنایی بزرگتر مسلط شدن بر روز و مر آن روشنایی کوچک مسلط

شدن شب و مر آن ستاره ها را و داد ایشان را خدا در طبقه آسمانها بر نور دادن بر زمین و از برای
سلط شدن در روز و در شب و از برای جدا ساختن میان روشنایی و میان تاریکی و دید خدا که نیکویست
شد شام و شد صبح روز چهارشنبه و امر فرمود خدا که زایش کند آبها زحیف نفس حیوان و مرغ
که پرواز نماید بر زمین بر روی طبقه آسمان و بیافرید خدا مر نهنگان بزرگ و مر همه نفس
حیوانات جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر همه مرغ پرنده بنوع خود و دید خدا که نیکوا
و آفرین کرد خدا ایشان را که بار ور شوید و بسیار شوید و مملو کردانید مر آن آبها را در دریاها و
و آن مرغ بسیار شود در زمین شد شام و شد صبح روز پنجشنبه و امر کرد خدا که بیرون آرد زمین
حیوان بنوع خود بهایم و جنبنده و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و بیافرید خدا
مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر همه جنبندگان زمین بنوع خود و دید خدا
که نیکویست و فرمود خدا بیافرینیم آدم را در شکل ما چون شبیه ما و مسلط شود بر ماهیان دریا
و بر مرغان آسمان و بر بهایم و بر همه زمین و بر همه جنبنده که جنبنده است بر زمین و بیافرید
خدا مر آدم را شبیه در شکل خود شبیه صورت فرشتگان بیافرید او را نر و ماده بیافرید ایشان را
و آفرین کرد ایشان را خدا و فرمود با ایشان خدا بار ور شوید و بسیار شوید و مملو کردانید مر زمین را و مسخر کنید
آن را و مسلط شوید بر ماهیان دریا و بر مرغ آسمان و بر همه حیوانات جنبنده که بر زمین است و امر
خدا که اینک دادم بشما مر همه گیاه تخم آورنده تخم که بر روی همه زمین است و مر همه درخت
که در او میوه درخت است و تخم آورنده مر شما را باشد بخورید و همه حیوانات زمین و همه مرغان
آسمان و همه جنبندگان بر زمین که در وی جان و جای است مر همه سبزی گیاه را خوردن شود
چنین و دید خدا مر همه که ساخت و اینک نیکویست بغایت شد شام و شد صبح روز ششم
و تمام شد آسمانها و زمین و همه خلق در ایشان است و تمام کرد خدا در روز هفتم از همه صنایع خود
که آفرید و آرام کرد در روز هفتم از همه صنعتهای خود که آفرید و آفرین کرد خدا مر روز هفتم را
و مقدس کرد آن را که در او آرام کرد از همه صنعتهای خود را که آفرید خدا در کردن اینهاست
نوشته آمدن آسمانها و زمین در آفرینش ایشان در روز آفریدن خدا رب العالمین زمین
و آسمان را و همه درخت این صحرا پیش از آنکه باشد در زمین و همه گیاه صحرا پیش
از آنکه رویانیده شود که نبارانیده بود خدا رب العالمین بر زمین و آدم نبود مر کار کردن

انهارام

مر زمین را و ابر بالا می رفت از زمین و آب می داد مر همه روی زمین را و خلق کرد خدای رب العالمین
مر آدم را از خاک زمین و بدمید در دماغ او نسیم حیات را و شد آدم بنفس حیات و نشانید خدای رب
العالمین بوستانی در عدن از قدیم و قرار فرمود مر آدم را که خلق کرد و رویانید خدای رب العالمین از آن زمین
هر درختی که خوش آیند است به دیدن و نیکوست به خوردن و درخت زندگی در میان آن بوستان و از آنجا جدا
بنشیده بود و درخت دانش نیک و بد و رودی آب بیرون می آید از عدن که آب دهد بوستان و از آنجا جدا
و می شد بچهار سر نام یکی پیشون آن محیط است همه زمین حویلا را که آنجاست طلا و طلای آن زمین آن نیکوست
و آنجا مروارید و سنگ بلور است و نام رود دوم جیحون است و آن محیط است مر همه زمین حبش
و نام رود سیم دجله است و آن میرود است به مشرق آشور و رود چهارم آن فرات است و گرفت خدای رب
العالمین مر آدم را و گذاشت او را در بوستان عدن به خدمت کردن آن و نگاه داشتن آن را و وصیت کرد خدای رب
العالمین مر آدم را گفت از همه درختهای بوستان خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد نخوری از آن
که در روز خوردن تو از آن مرگ بمیری و فرمود خدای رب العالمین نیکو نیست بودن آدم تنها بکنم
مر او را یاری که برابر او و خلق کرد خدای رب العالمین از زمین همه حیوانات صحرا را و مرغهای
آسمان را و بیاورد به نزد آدم تا ببیند که چه نام می خواند آنها را و هر چه می خواند آنها را آدم از نفوس حیوانات
آن نام او باشد و خواند آدم نامها برای بهایم و مرغان آسمان و برای همه حیوانات صحرا و آدم نیافت یاری که
برابر او و انداخت خدای رب العالمین غفلت بر آدم و خواب رفت و گرفت یکی از ضلعهای او را و بست گوشت
در جای آن ضلع و بنا کرد خدای رب العالمین مر آن ضلع را که گرفت از آدم برای زنی و بیاورد او را
بسوی آدم و گفت آدم این نوبت استخوان از استخوان من و پاره از تن من این را زن خوانده شود که از مرد گرفته
شد این با جهت آنکه مرد بگذارد پدر و مادر خود را و بچسبد به زن خود و باشند تن یکی و بودند هر دو ایشان عریان
آدم و زن او و شرمنده نمی شدند و آن مار بود زیرک از همه حیوانات صحرا که بیافرید خدای رب العالمین گفت به زن
آن نیز که فرمود خدا که نخورید از همه درخت بوستان گفت آن زن با آن مار که از میوه درخت بوستان بخوریم
و از میوه درختی که در میان بوستان است فرمود خدا که نخورید از آن و دست مزنید در آن مبادا بمیرید گفت
آن مار با آن زن که نه به مردن بمیرید زیرا که می داند خدا که در روز خوردن شما از آن گشوده شود چشمهای شما و
می شوید مثل ملائکه دانای نیک و بد و دید آن زن که نیکوست آن درخت برای خوردن و زیرا که خوش
آیند است آن درخت در چشمهای او و خوش منظر است و مشتاق است برای دانا شدن و گرفت

از میوه آن و خورد و داد نیز بشوهر خود همراه او و بخورد و گشوده شد چشمهای هر دو ایشان و دانستند که برهنه ایشان
و دوختند برگ انجیر و ساختند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدای رب العالمین را میرفت در بوستان با باد آن
روز و پنهان میشد آدم و زن او از جلو خدای رب العالمین در میان درخت آن بوستان و خواند خدای رب العالمین
آدم را و فرمود با وی کجایی گفت صدای ترا شنیدم در بوستان و ترسیدم زیرا که عریانم و پنهان شدم فرمود خدا
که بتو اعلام کرد که عریانی آیا از آن درخت که فرمودم ترا نخوری از آن خوردی گفت آدم آن زن دادی
او دادی مرا از آن درخت تا خوردم و گفت خدای رب العالمین بزن چیست اینکه کردی گفت آن زن مار فریب داد مرا
تا خوردم و گفت خدای رب العالمین بزن چیست اینکه کردی گفت آن زن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدای رب العالمین
بمار که چون اینکه کردی ملعونی تو از همه بهایم و از همه حیوانات صحرا بر سینه خود راه روی و خاک بخوری در همه ایام
حیات خود و کینه قرار دهم میان تو و میان زن و میان نسل تو و میان نسل او او بکوبد سر ترا و تو بکوبی او را پاشنه
با آن زن فرمود بسیار بسیار بکنم دشواری ترا و آبستنی تو در دشواری بزایی فرزندان و بشوهر تو باشد رغبت
تو و او مسلط شود بر تو و با آدم فرمود چون شنیدی قول زن خود را و خوردی از آن درخت که فرمان دادم ترا
امر کرده که نخوری از آن لعنت باشد زمین بسبب تو بمشقت بخوری در همه ایام حیات و خار و خاشاک بروید برای تو
و بخوری سبزه صحرا را در عرق پیشانی بخوری نان تا وقت باز گشتن تو با آن زمین که از وی گرفته شدی زیرا که
خاک تو و بسوی خاک باز گردی و خواند آدم نام زن خود را حوا زیرا که او بود مادر زندگان و فرمود خدای
رب العالمین اینک آدم هست چون یکی از ما دانای نیک و بد و اکنون مبادا دراز کند دست خود را
و بگیرد نیز از درخت زندگانی و بخورد و زنده ماند تا جاوید پس فرستاد او را خدای رب العالمین از بوستان
عدن برای خدمت کردن مر آن زمین که گرفته شد از آن و براند مر آدم را و ساکن گردانید در
مشرق بوستان عدن مر آن کروبیان را و مر برق شمشیر گردان است برای نگاه داشتن مر راه درخت
زندگی را و آدم را خلوت ساخت با حوا زن خود و آبستن و بزائید مر قائین را و گفت حاصل
کردم مردی را به لطف خدا و دیگر بار زائید مر برادرش را مر هابیل را و بود هابیل گوسفند دار و قائین
بود خدمت کننده زمین و بود از روزگاران و آورد قائین از میوه آن زمین پیشکش
برای خدا و هابیل آورد نیز او از اول زادگی گوسفندان خود و از فربهی ایشان و قبول کرد خدا از هابیل و پیشکش
او و از قائین و پیشکش او قبول نکرد و خشم گرفت قائین بغایت و غضبناک شد روی او و فرمود
خدا بقائین چرا خشمناک شدی تو و چرا غضبناک شد روی تو هان آگاه باش اگر نیکی کنی او زیادتر

بدان و آگاه باش اگر نیکی کنی آمرزیده شوی و اگر نیکی نکنی بدرک جهنم فرستاده شوی و در را تهمت رحب معصیت
و او مسلط شده بر تو گفت قابیل به هابیل برادرش که برویم و بعد از آن که در صحرا بودند قابیل
بسوی هابیل برادرش گشت او را و خدا بقابیل گفت هابیل برادرت کو گفت نمیدانم آیا من نگاهبان برادرم
بودم گفت چه عمل کرده آواز خون برادرت که میزند بمن از زمین و اکنون لعنتی باشی تو از آن زمین
که دهن خود را باز کرد تا خون برادرت را از دست تو فرو برد چون خدمت کنی مر آن زمین را نخواهد در دادن قوتش
چیزی بتو و سرگردان و آواره باشی در زمین گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از آمرزیدن اینک راندی مرا
امروز از روی زمین آیا از درگاه تو پنهان نمی توانم شد و باشم سرگردان و آواره در زمین و باشد هر
که یابد مرا بکشد گفت مر او را خدا نیز سبب هر که بکشد قابیل را هفت نسبت انتقام
شود و گذاشت خدا در قابیل نشانه از برای آنکه نزند او را هر کس یابد او را بیرون آمد قابیل از درگاه
خداوند نشست در زمین نود در جانب مشرق عدن و خلوت کرد قابیل مر زن خود را و حامله شد
و بزائید مر حنوخ را و شد بنا کننده شهری و خواند نام آن شهر را چون نام پسر خود حنوخ و زائیده شد
مر حنوخ را عیراد و عیراد بزائید مر محویائیل را و محویائیل بزائید مر متوشائیل را
و متوشائیل بزائید مر لامخ را و گرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاده و نام دوم صلا
و بزائید عاده مر یابال را او بود پدر نشینندگان خیمه و گله و نام برادرش یوبال او بود پدر همه سازندگان
طنبور و بربط و صلا او نیز بزائید مر توبل قابیل را تیز کننده همه ابزار مس و فولاد و خواهر
توبل قابیل نعما گفت لامخ به زنان خود عاده و صلا بشنوید قول مرا ای زنان لامخ گوش کنید گفتار
مرا که مردی را کشتم بزخم خود و کودکی را بجراحت خود چون هفت نسبت انتقام خواهد شد قابیل و لامخ هفتاد و هفت
و خلوت کرد آدم دیگر بار مر زن خود و بزائید پسری و خواند مر نام او را شیث زیرا که بنهاد خدا
نسل دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز او را زائیده شد پسری و خواند مر نام او را انوش
آنگاه شروع کردند بخواندن نام خدا این است کتاب تولدات آدم و در روز آفریدن خدا آدم را بشبیه
خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و خواند مر نام ایشان را آدم و در روز آفریده شدن ایشان
و زیست آدم صد و سی سال و متولد شد بشبیه او چون صورت او و خواند مر نام او را شیث و بودند ایام عمر آدم
بعد از ولادت شیث هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و
سی سال و وفات کرد و زیست شیث نهصد و دوازده سال و وفات کرد و زیست انوش نود سال

و متولد شد

وسلوا بینند قینان و زنده ماند انوش عقب ولادت قینان هشتصد و پانزده سال و او را بینند پسران و دختران و بود
همه ایام عمرش نهصد و پنج سال و وفات کرد و بزیست قینان عقب ولادت مهلائیل هشتصد و چهل سال
و برابینند پسران و دختران او لهو همه ایام قینان نهصد و ده سال و وفات کرد و بزیست
صد و شصت و پنج سال و برابینند حنوخ را و بزیست یارد عقب ولادت حنوخ هشتصد سال
و برابینند پسران و دختران و بود همه ایام یارد نهصد و شصت و دو سال و وفات یافت و بزیست حنوخ
شصت و پنج سال و برابینند متوشلخ را و براه هدایت خدا رفت حنوخ عقب ولادت متوشلخ
سیصد سال و برابینند پسران و دختران و بود همه ایام حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و طاعت میکرد حنوخ
خدا را و بنیو شد او که برداشت او را خدا و بزیست متوشلخ صد و هشتاد و هفت سال و برابینند لامک
و بزیست متوشلخ عقب ولادت لامک هفتصد و هشتاد و دو سال و برابینند پسران و دختران
و بود همه ایام متوشلخ نهصد و شصت و نه سال و وفات یافت و بزیست لامک صد و هشتاد و دو سال
و برابینند پسری و خواند نامش را نوح و بگفت این تسلی دهد ما را از عملهای ما و از رنج دستهای
ما از زمینی که لعنت کرد خدا و بزیست لامک عقب ولادت نوح پانصد و نود و پنج سال و برابینند
پسران و دختران و بود همه ایام لامک هفتصد و هفتاد و هفت سال و وفات یافت و بود نوح پسر پانصد
سال و برابینند نوح سام و حام و یافث را و بود چون ابتدا کردند مردم بسیار شدن بر روی
زمین و دختران زائیده شد از برای ایشان و بدیدند پسران خدا دختران آدم را که نیکو هستند گرفتند
از برای خود زنان از همه آنچه اختیار کردند و گفت خدا نه ساکن باشد روح من در آدم ابدا در آنکه ایشان
گوشت است و بود ایام او صد و بیست سال و جباران بودند در زمین در روزها و نیز عقب چنین
که درآمدند پسران خدا به دختران آدم و زائیدند از برای ایشان ایشانند جباران که از عالم مردان نامدار
و دید خدا که بسیار شد بدی آدم در زمین و همه فکر اندیشه دل او حق بدی است همه روزها
و پشیمان شد خدا که آفرید آدم را در زمین و غمگین شد بدل او و گفت خدا محو کنم آدم را که آفریدم
از بالای روی زمین از آدم تا بهائم تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان گردیدم که آفریدم
ایشان را و نوح بیافت آبرو در پیش خدا

متوشلخ
و الهنوخ
رام

الله تولد ... نوح نوح این ... [illegible]

نوح ... تولدات نوح نوح مرد صالح تمام بود در زمانه خود ... [illegible]

سه پسر سام حام و یافث را تباه شد زمین پیش خدا و پر شد زمین [illegible]

و اینک تباه شده بود تباه کردند همه بشر راه خود را بر زمین و [illegible]

... زیرا که پر شد زمین از ظلم ایشان و اینک من تباه میکنم ایشان را با زمین [illegible]

صنوبر ... بساز مر ترا کشتی ... و قیر کن آن را از اندرون و از بیرون [illegible]

... سیصد ذرع درازی آن کشتی و پنجاه ذرع فراخی آن و سی ذرع قامت آن ... روزن ساز

در کشتی و یک ذرع تمام کن آن را از بالا و در آن کشتی در پهلوی آن قرار ده ... [illegible]

... و من اینک میآورم مر آن طوفان آب را در زمین ... تباه کردن همه بشر

... در زیر آسمان هر آنچه در زمین است ... و برپا دارم مر شرط خود را

با تو و بیائی تو در آن کشتی و پسران تو و زن تو و زنان پسران تو با تو و از همه ... [illegible]

از همه ... در آن کشتی ... با تو ... ماده باشند از مرغان از هر نوع و از بهایم از هر نوع

و از همه ... زمین از هر نوع ... از همه بیایند به نزد تو ... و تو بستان برای خود از همه ماکولات

... و جمع کن به نزد خود و باشد برای تو و برای ایشان ... و کرد نوح هر آنچه فرمود او را خدا چنین کرد

... خدا مر نوح ... تو و همه اهل بیت تو با کشتی زیرا که ترا دیدم صالح ... از همه بهایم

... هفت هفت نر و ماده و از آن بهایم ... [illegible]

و ماده ... و نیز از مرغ آسمان هفت هفت نر و ماده ... زنده ماندن ... [illegible]

زمین ... هفت روز دیگر من ... بر زمین چهل روز و چهل شب ... [illegible]

... از بالای روی زمین و کرد نوح ... او را خدا و نوح

... ششصد ساله بود ... طوفان آب بر زمین و ... نوح و پسران او و زن او و زنان

پسران او با او در آن کشتی ... از طوفان از بهایم طاهر و از بهایمی که نبود طاهر و از مرغ ... [illegible]

... بر زمین ... آمدند نزد نوح در آن کشتی نر و ماده ... خدا مر نوح را

و ... روز دیگر آب طوفان ... در سال ششصد ... زندگی نوح در ماه دوم ...

روز ... همه چشمهای آب بسیار ... آسمان گشوده شد و ... [illegible]

[illegible]

والله اعلم بالصواب

ما ران در زمان سر زمان [illegible] در آمدند اندر آمد نوح و سام و حام و یافث پسران نوح
و زن نوح و سه زنان پسران او با ایشان بکشتی از بهایم و همه حیوانات از هر نوع و همه بهایم از هر
نوع و همه جنبنده که بر زمین جنبنده [illegible] بر زمین از هر نوع و همه مرغان از هر نوع و همه [illegible]
پرنده و آمدند بنزد نوح در کشتی دو تا دو تا از هر بشره در او روح زندگی و آنها همه آمدند نر و ماده
از همه بشره آمدند چنانکه فرمود او را خداوند و فطت کرد خدا در حق او و بود طوفان چهل روز بر زمین
و بسیار شد آبها و بر داشتند مر آن کشتی را و بلند شد از بالای زمین و بسیار شد آبها و بسیار شد [illegible]
بر زمین و میرفت کشتی بر روی آبها و آبها بسیار شدند بغایت بر بالای زمین و پوشیده شدند همه کوههای بلند
در زیر همه آسمان [illegible] پانزده زراع بلندتر غلبه کردند آبها و پوشیده شدند کوهها و [illegible]
بر زمین و مرغان و بهایم و حیوانات و هر آنچه جنبنده بود بر زمین و همه آدمیان هر چه نسیم روح
حیات در دماغ او بود از همه آنچه در خشکی بود [illegible] مردند و محو شد هر طرف و مردند بر روی زمین
از آدم تا بهایم تا جنبنده و تا مرغ آسمان محو شدند از زمین و باقی ماند تنها نوح و آنچه با او بود در کشتی
غالب شدند آبها بر زمین صد و پنجاه روز و یاد آورد خدا مر نوح را و مر همه حیوانات را و مر همه
بهایم را که با او در کشتی بودند و گذرانید خدا باد را بر زمین و فرو نشستند آبها و بسته شدند چشمههای [illegible]
آسمان و منع شد باران از آسمان و باز گشتند آبها از بالای زمین و رفته و باز گشتند و کم شدند آبها
صد و پنجاه روز و قرار گرفت کشتی در ماه هفتم در روز هفدهم ماه در کوههای [illegible] و آبها
رونده و کم شونده تا ماه دهم در ماه دهم در روز اول ماه نمودار شد سرهای کوهها و [illegible] چهل روز
نوح مر روزنه کشتی را که ساخته بود و فرستاد مر کلاغ را و بیرون آمد و باز گردید تا خشک شدن
آبها از بالای زمین و فرستاد مر کبوتر را از نزد خود تا ببیند آیا سبک شده اند آبها از بالای زمین
و نیافت کبوتر قرار گاهی برای کف پای او و باز گشت بسوی او بکشتی زیرا که آب بود بر روی همه زمین و دراز
دست خود را و گرفت او را و آورد او را بسوی خود بکشتی و صبر کرد دیگر باز هفت روز دیگر و [illegible]
مر کبوتر را از کشتی و آمد بسوی او آن کبوتر بوقت شام و اینک برگ زیتون شکسته در دهان او [illegible]
نوح که سبک شده آبها از بالای زمین و صبر کرد باز هفت روز دیگر و فرستاد مر کبوتر را و نیفزود باز گردیدن
بسوی او دیگر بار و بود در سال ششصد و یک در ماه اول در اول ماه خشک شد آبها از بالای زمین
و دور کرد نوح مر پوشش کشتی را و دید اینکه خشک شده روی زمین و در ماه دوم در بیست و هفتم ماه

خشک شد آن زمین   کلام نمود خدا بنوح فرمان را بیرون برو از کشتی تو و زن تو و پسران تو
و زنان پسران تو با تو و همه حیوانات که با تو اند از همه بشر و مرغان و بهایم و همه جنبنده کان که جنبنده
بر زمین بیرون آور با خود که زاد کنند در زمین و در هم شوند و بسیار شوند بر زمین بیرون
آمد نوح و پسران او و زن او و زنان پسران او با او   همه حیوانات و همه جنبنده کان و همه مرغان
و همه جنبنده کان بر زمین و جنسهای خود بیرون آمدند از کشتی مذبح کرد نوح بنا نوح قربانگاه برای خدا و بستد
از همه بهایم پاک و از همه مرغان پاک و بالا برد قربانیهای اعلی در قربانگاه   قبول کرد خدا مر قبول پسندیده
فرمود خدا در دل خدا با مر خود نمیخواهم نفرین کردن را دیگر بار سرای زمین بسبب آدم که فکر دل آدم بد است
از کودکی او و نمیخواهم دیگر بار بر زدن مر همه جانور را چنانکه کردم   دیگر بار در همه ایام زمین تخم کاری و درو
و سرما و گرما و تابستان و پاییز و روز و شب باطل نشوند   آفرین کرد خدا مر نوح و مر پسران او را و فرمود
بار آور مند شوید و بسیار شوید و مملو گردانید مر زمین را   و بیم شما و ترس شما باشد در همه حیوانات
زمین و در مرغان آسمان و در همه که می جنبد در زمین و همه ماهیان دریا در دست شما داده شدند
همه جنبنده که او زنده است برای شما باشد برای خوردن و مثل سبزه گیاه دادم شما مر همه را بتحقیق
که گوشت در جان او و خون او را مخورید   بتحقیق مر خون شما را برای جانهای شما طلب میکنم از دست همه جانوران
طلب میکنم از آن و از دست آدم از دست مرد برادر او طلب میکنم مر جان آدم را   ریزنده خون آدم
در آدم خون آدم او ریخته شود زیرا که در شکل خدا کرده است   و شما بار آورمند شوید و بسیار
شوید در آن و زاد کنید در زمین و بسیار شوید در آن   فرمود خدا بنوح و پسران او با او گفتن
فرمان من اینکه بر پا دارنده ام مر شرط خود را با شما و با نسل شما بعد شما و مر همه نفوس حیوانات
که با شمااند در مرغ و بهایم و در همه حیوانات زمین که با شمااند از همه بیرون آمدگان کشتی با همه
حیوان زمین   و بر پا دارم مر شرط خود را با شما و نابود و هر طرف نشود هیچ بشر دیگر بار از آب طوفان
و نشود دیگر بار طوفان برای تباه کردن زمین   و فرمود خدا اینکه این نشانه این شرط که من میدهم
میان من و میان شما و میان همه نفوس حیات دار که با شمااند بدوران عالم مر کمان خود
دادم در ابر و باشد برای نشانه شرط میان من و میان زمین   و باشد با بر آوردن من ابر را بر زمین
و نمودار شود کمان در ابر و یاد کردم مر شرط خود را که میان من و میان شما و میان همه نفوس حیات
حیات است در همه بشر و نباشد دیگر بار آب طوفان برای طوفان برای تباه کردن همه بشر

و باشد کمال در ابر و روی خدا. نوح ملک کشت نمود تاکستان ساخت پس باده بیاشامید و مست گردید و در میان خیمه
و بگوید پسران نوح که بیرون آمدند از کشتی سام و حام و یافث و حام ابست پدر کنعان این سه نفر
پسران نوح واز ایشان پراکنده شد همه زمین و ابتدا کرد نوح کردن زمین را و نشانید رز
و نوشید از آن و بخوابید برهنه در میان خیمه خود و دید حام پدر کنعان عورت پدر خود را
و اعلام کرد به دو برادر خود که بیرون گرفت سام و یافث ردا را و گذاشتند بر دوش هر دو و رفتند
بعقب و پوشانیدند عورت پدر خود را و روی ایشان بعقب بود و عورت پدر را نظر نکردند
و بیدار شد نوح از خواب و دانست هرآنچه را که کرده بود با او پسر کوچک و گفت لعنت باد
کنعان را بنده بندگان باشد برادران خود را و گفت افزون گرداند خدا یافث را و ساکن شود
بنده مر ایشان را. و زیست نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال و بود همه ایام نوح نهصد
و پنجاه سال و وفات یافت. و اینست تولدات پسران نوح سام و حام و یافث
و زائیده شد مر ایشان پسران بعد طوفان. پسران یافث گومر و ماجوج و مادی و یاوان
و توبال و مشک و تیراس. و پسران گومر اشکناز و ریفت و توگرما. و پسران یاوان
الیشه و ترشیش و کتیم و دودانیم. از ایشان جدا شدند جزیره‌های امتها در زمینهای خود
هر مرد بلغت خود بقبایل خود و طوایف خود. و پسران حام کوش و مصرایم و پوت و کنعان
و پسران کوش سبا و حویلا و سبتا و رعما و سبتکا و پسران رعما شبا و ددان. و کوش زائید
نمرود را او ابتدا کرد بودن جبار در زمین. او بود جبار صیاد در پیش خدا
از این سبب گفته شود چون نمرود جبار صیاد پیش خدا. و بود اول مملکت او بابل و ارخ
و اکد و کلنه در زمین شنعار. از آن زمین بیرون آمد اشور و بنا کرد مر نینوی و مر رحوبوت را
شهر و مر کالح را و مر رسن را میان نینوی و میان کالح آن است شهر بزرگ
و مصرایم زائید مر لودیم و مر عنامیم و مر لهابیم و مر نفتوحیم را و مر پتروسیم و مر کسلوحیم را
که بیرون آمدند از آنجا فلشتیم و مر کفتوریم را. و کنعان زائید مر صیدون اول زاده خود را
و مر حت را و مر یبوسی را و مر اموری و مر گرگاشی را و مر حوی و مر عرقی و مر سینی را
و مر ارودی و مر صماری و مر حماتی را و بعد پراکنده شدند طوایف کنعانی. و بود حد کنعانی
از صیدون آمدن تو گرار تا غزه آمدن تو سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم تا لاشع

پسران حام در قبیله‌های زبانهای خود در زمینهای خود در طائفه‌های خود و پسران سام زائیده
شد نیز او پدر همه پسران عابر برادر یافث آن بزرگ. پسران سام ایلام و آشور
و ارفخشد و لود و آرام بودند و پسران آرام عوص و حول و کیتر و مش و ارفخشد
بزایید مر شالح را و شالح بزایید مر عابر را و برای عابر زاییده شد دو پسر
نام یکی فالج چه در ایام او بخش شد زمین و نام برادرش یقطان بود و یقطان بزایید مر الموداد
و مر شالف و مر حضرماوت را و مر یارح را و مر هدورام و مر اوزال و مر دقلاه را و مر عوبال
و مر ابیمائیل و مر شبا را و مر اوفیر و مر حویلاه و مر یوباب همه این پسران یقطان
بودند و بود ماوای ایشان از میشا آمدن تا سفار کوه مشرق اینانند پسران سام
در قبیله‌های خود و زبانهای خود در زمینهای خود و طائفه‌های خود اینانند قبیله‌های پسران نوح
در تولدات ایشان در طائفه‌های خود و از ایشان جدا شدند طائفه‌ها در زمین بعد از طوفان و بود
همه اهل زمین یک لغت و یکی زبان و بود در کوچ کردن ایشان از مشرق یافتند بقعه در
زمین شنعار و نشستند آنجا گفتند مردی به رفیق خود بیایید بمالیم خشتها و بپزیم آنها
و بود مر ایشان را خشت بعوض سنگ و بود مر ایشان قیر بعوض گل. گفتند
بیایید بنا کنیم برای خود شهر و قلعه و سران با آسمان بلند کنیم و بکنیم برای خود نام مبادا
پراکنده شویم اندر روی همه زمین. مطلع شد خداوند دیدن مر آن شهر را و مر آن قلعه را
که بنا کردند پسران آدم و گفت خداوند اینک قوم یک و یک لغت همه ایشان و اینک ابتدا
بنا کردن و اکنون منع نشود از ایشان همه آنچه اندیشیدند برای کردن بیایید فرود آییم
معطل کنیم را و بهم ریزیم در آنجا زبان همه زمین و ممنوع شدند از بنای آن شهر
بابل نام نهاد خداوند آن شهر را بابل که در آنجا بهم زد لغت همه اهل زمین را و از آنجا
پراکنده کرد ایشان را خداوند بر روی همه آن زمین اینهاست تولدات سام و سام صد ساله
و بزایید مر ارفخشد را دو سال بعد طوفان و زیست سام بعد از ولادت ارفخشد
پانصد سال و بزایید پسران و دختران و ارفخشد زیست سی و پنج سال و بزایید
مر شالح را و زیست ارفخشد بعد از زاییدن او مر شالح را چهارصد و سه سال و بزایید
پسران و دختران و شالح زیست سی سال و بزایید مر عابر را و زیست شالح بعد

عیلام

زمین

زاینده شدن [illegible] پسران و دختران [illegible]
[illegible]
پسران و دختران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پسران و دختران [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] لوط [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] لوط [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
تارخ [illegible] ... إِلَى ٱلْأَرْضِ [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] لوط و ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

تا در خستان سوره و کنعان آن وقت بود در آن زمین پس بکفت خدا اسیو ابراهیم و فرمود بنسل تو بدهم من زمین را
اینک و بنا کرد آنجا قربانگاه برای خدا که بکنه بود و نقل از آنجا بان کوه از شرق خانهٔ خدا زد آنجا
و سیت دیکر خیمه او سوی خانهٔ خدا بود آنجا از سمت مغرب و آن عای از شرق و بنا کرد آنجا قربانگاه
برای خدا و خواند نام خدا و کوچ کرد ابراهیم رونده و کوچ کننده بسوی جنوب و قحطی در زمین
و بود چنانکه نزدیک شد بامدن بمصر و گفت با ساره زن خود اینک الحال میدانم چه زن نیکو چهره
تو و باشد چون ببینند ترا مصریان و بگویند زن اوست اینک بکشند مرا و ترا زنده نکهدارند بکو
خواهر منی تو تا آنکه نیکو باشد مرا بسبب تو و زنده ماند جان من در راه تو و بود در آمدن ابراهیم
بمصر چه دیدند مصریان مر آن زن را که نیکوست بنهایت و دیدند اورا امیران فرعون
و تعریف کردند اورا سوی نزد فرعون و کرفته شد آن زن بخانهٔ فرعون و با ابراهیم نیکوئی کرد
برای او و بود اورا کوسفند و گاو و دراز کوش و بندکان و کنیزان و ماده الاغها و شتران و زد خدا
مر فرعون را بضربتهای بزرک و بر خانهٔ او در باب ساره زن ابراهیم و خواند فرعون ابراهیم را
و گفت چیست اینکه کردی بمن چرا معلوم نکردی بمن که زن تو است او چرا گفتی خواهر منست او
و گرفتم اورا از برای خود بزنی و اکنون اینک زن تو است بکیر و برو و فرمود باو فرعون مردمان را
و فرستادند اورا و زن اورا و همه آنچه باو بود و بر شد ابراهیم از مصر او و زن او و همه آنچه
باو بود و لوط با او بسوی جنوب و ابراهیم سنگین بود بسیار در گله و در نقره و در طلا
و رفت بکوچهای خود از سمت جنوب تا خانهٔ خدا تا آن مکان که بود آنجا خیمه او در اول میان
خانهٔ خدا و میان عای بسوی مکان قربانگاه که ساخته بود آنجا در اول و خواند آنجا
ابراهیم نام خدا را و نیز با لوط که میرفت با ابراهیم بود کوسفند و گاو و خیمه‌ها و نکشید ایشان را آن زمین
تا نشستن بیکی زیرا که بود مال ایشان بسیار و نتوانستند نشستن بیکی و بود نزاع میان شبانان
کلهٔ ابراهیم و میان شبانان کلهٔ لوط و آن کنعانی و آن فرزی در آن وقت نشسته بودند در آن زمین
و گفت ابراهیم بلوط نباشد نزاع میان من و میان تو و میان شبانان من و میان شبانان تو
زیرا که مردمان برادر ایم ما آیا نیست همهٔ زمین در پیش تو جدا شو از من اکر بدست چپ
شمال میروی من بجنوب میروم و اگر بسمت جنوب میروی من بشمال میروم و برداشت لوط چشمان
که سیراب بود همه زمین آن اردن را که همه آن آبدار شده بود پیش از تباه کردن خدا

یمین

سدوم و عموراه را خدا مثل زمین مصر تا آمدن تو به صوغر و برگزید برای خود لوط همه مرغزار
یردن را و کوچ کرد از طرف مشرق و جدا شدند مردمان از نزد برادرش ابراهیم نشست در زمین
کنعان و لوط نشست در شهرهای آن مرغزار و خیمه زد تا سدوم و مردمان سدوم بدکار و خطاکار بغایت
بغایت به خداوند و گفت خداوند به ابراهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او بکش اکنون چشمهای خود و بنگر
و ببین از این مقام که تو در آنی به شمال و جنوب و مشرق و مغرب زیرا که همه زمینی که تو می بینی
به تو میدهم و به نسل تو تا عالم و بگذارم نسل ترا مثل خاک زمین که اگر تواند مردی شمردن مر خاک
زمین را نسل تو نیز شمرده شود برخیز و آمد شدن کن در زمین در طول و عرض او که به تو میدهم آن را
و خیمه زد ابراهیم و آمد و ساکن گردید در درختستان ممره که در حبرون است و بنا کرد در آنجا قربانگاه
برای خداوند و بود در ایام امرافل پادشاه شنعار و اریوخ پادشاه الاسار و کدرلاعومر پادشاه
عیلام و تدعال پادشاه قوبها کردند جنگ با برع پادشاه سدوم و با برشع پادشاه عموره و شناب
پادشاه ادمه و شمیبر پادشاه صبوئیم و پادشاه بلع که او صوغر است همه اینها جمع شدند
در دره سدیم که آن دریای نمک است دوازده سال خدمت کردند مر کدرلاعومر را و در سیزده
سال یاغی شدند و در چهاردهم سال آمد کدرلاعومر و آن پادشاهانی که با او بودند و زدند
مر رفائیم را در عشترات قرنیم و مر زوزیم را در هام و مر ایمیم را در شوه قریتایم
و مر حوریان را در کوههای ساعیر تا ایل فاران که در آن بیابان است و آمدند بسوی عین مشپاط
که او قادش است و زدند همه صحرای عمالیق را و نیز مر اموریان را که نشسته بود در حصصون
تامار بیرون آمد پادشاه سدوم و عموره و پادشاه ادمه و پادشاه صبوئیم و پادشاه
بلع که او صوغر است و ترتیب کردند با ایشان جنگ در دره سدیم مر کدرلاعومر پادشاه
عیلام و تدعال پادشاه قوبها و امرافل پادشاه شنعار و اریوخ پادشاه الاسار چهار پادشاه
و آن پنج را در دره سدیم در چاههای قیر و بگریختند پادشاه سدوم و عموره و افتادند آنجا
و بقیه ماندگان بکوه گریختند و گرفتند همه اموال سدوم و عموره را و همه ماکولات ایشان را و رفتند و گرفتند
مر لوط را و مال او را پسر برادر ابراهیم و رفتند و او نشسته بود در سدوم و آمد گریخته و خبر
داد مر ابراهیم عبری را و او ساکن بود در درختستان ممری اموری برادر اشکول و برادر
عانر و ایشان اهل عهد ابراهیم بودند و شنید ابراهیم که اسیر شد برادر او و مسلح ساخت

مر ملال [illegible] او را [illegible] کمال [illegible] سو سعد و همه [illegible] بر دنا دال [illegible] و در آن شب [illegible]

و در آن [illegible] دال [illegible] و دشمنان [illegible] کرفت همه [illegible] سوال [illegible] و نیز [illegible] سوال

او بود [illegible] نیز [illegible] را [illegible] قوم را [illegible] بار [illegible] مدد [illegible] او [illegible] او

از [illegible] مرکوب [illegible] مال [illegible] او [illegible] در [illegible] و مهمان [illegible]

[illegible] صدیق [illegible] شب [illegible] و او [illegible] معرب [illegible] دیدار اوند

[illegible] و آخر [illegible] خدا او را [illegible] کفت [illegible] ابراهیم [illegible] آفریدکار آسمانها و زمین [illegible]

[illegible] اعدا [illegible] تو [illegible] کفت [illegible]

با ابراهیم [illegible] او [illegible] کفت ابراهیم [illegible] شد [illegible]

[illegible] خدای [illegible] او بدکار آسمانها و زمین اکر [illegible] اکر [illegible] ابراهیم

[illegible] ابراهیم را [illegible] و [illegible] مردمان

[illegible] خدا به ابراهیم

[illegible] ابراهیم [illegible] کفت [illegible]

خداوند [illegible] رب العالمین [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] و کفت ابراهیم [illegible] میراث [illegible]

[illegible] خدا [illegible] میراث [illegible] میراث [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] آسمان [illegible] اکر [illegible]

[illegible] خاطر شد

[illegible] خدا [illegible] زمین را [illegible] میراث

[illegible] رب العالمین [illegible] میراث [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] در [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] قوم را

و خدمت نخواهند ایشان را و دیوان کنم قوم را که از ایشان بروند با مالهای بسیار و تو بیایی به نزد پدران خود بسلامت
و دفن کرده شوی در پیری نیکو و در چهارم بار گردند بدینجا زیرا که هنوز تمام نشده است گناه اموریان تا اکنون
و بود آفتاب غروب شونده و تاریکی شد و اینک تنوری دود کرده و شعله آتش که گذشت میان پاره‌های آنها در آن روز
و شرط کرد خداوند با ابراهیم شرطی که بنسل تو دادم این زمین را از رود مصر تا رود
بزرگ رود فرات و قینیان و قنزیان و قدمونیان و حتیان و فرزیان و رفائیم را
و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیان را و ساره زن ابراهیم نزاییده بود برای او و او را بود
یک کنیزک مصری و بود نام او هاجر … ده سال نشستن ابراهیم در زمین کنعان و داد او را با ابراهیم شوهر
خود بزنی و بیامد ابراهیم بسوی هاجر و آبستن شد و دید که آبستن است سبک شد خاتون او در نظر
او گفت ساره با ابراهیم ظلم بر تو است من دادم کنیزک خود در آغوش تو و دید که آبستن است
سبک شدم در نظر او داوری کند خدا میان من و میان تو گفت ابراهیم به ساره اینک کنیزک تو بدست تو
بکن با او نیکو در نظر خود … او را ساره و گریخت از پیش او و یافت او را فرشته خدا در چشمه آب
در بیابان بر آن چشمه در راه شور گفت ای هاجر کنیز ساره از کجا آمدی و کجا میروی گفت از پیش
خاتون خود ساره گریزانم گفت با او فرشته خدا باز گرد بنزد خاتون خود و … بر زیر دست او و گفت با او فرشته
خدا بسیار گردانم بسیار کنم فرزندت را و شمرده نشود از بسیاری و گفت با او فرشته خدا اینک تو آبستنی و زایی
پسر و بخوانی نام او را اسمعیل زیرا که شنید خدا بر درویشی ترا و او باشد مردم … دست او در همه
باشد و دست همه در او باشد و بر روی همه برادران خود مسکن کند و بر خواند هاجر نام خدا را
که خطاب کرد با او … تو ای توانا ناظر … دیدم … بر این جهت خواندند آن
چاه را … اینک میان قادش و میان بارد و زایید هاجر برای ابراهیم پسر و خواند ابراهیم نام پسر خود که زایید هاجر
اسمعیل و ابراهیم پسر هشتاد و شش ساله بود در زاییدن هاجر اسمعیل را … ابراهیم و بود نود
و نه ساله و ظاهر کرد خدا ابراهیم را و گفت با او منم توانای کامل برو در پیش من و باش تمام و بدهم شرط
خود را میان من و میان تو و بسیار کنم ترا در غایت بسیاری و افتاد ابراهیم بر روی خود و کلام کرد با او خدا
من اینک شرط من با تو است و باشی تو پدر همه گروهها و خوانده نشود دیگر نام تو ابرام و باشد نام تو ابراهیم
زیرا که پدر جمیع قومها گردانیدم ترا و برومند کردم ترا در غایت بسیاری و بدهم … و پادشاهان
از تو بیرون آیند و بر پا دارم شرط خود میان من و میان تو و میان نسل تو بعد از تو به دوران ایشان شرط جاوید

بودن تو بخداوند و بنسل تو عقب تو بدهم بتو و بنسل تو بعد از تو مر زمین [illegible] ترا مر همه زمین کنعان
از برای میراث جاویدم و باشم مر ایشانرا خداوند و گفت خدا بسوی ابراهیم و تو مر شرط مرا نگاه دار و نسل تو
بعد از تو بدورهای ایشان اینست شرط من که باید نگاه دارید میان من و میان شما و میان نسل
تو بعد از تو ختنه کنید شما همه نرینه را ختنه کنید مر گوشت غلفه خود را و باشد نشانی شرط میان من
و میان شما و بهشت روزه را ختنه کنید شما همه نرینه را در دوران شما زاییده شده خانه و خریده نقره
شما یا زر [illegible] هر بیگانه که نه از نسل تو باشد ختنه کنید زاییده خانه تو بود و خریده نقره [illegible]
و باشد شرط من در گوشت شما بشرط جاوید و غلفه نرینه که ختنه نکند مر گوشت غلفه خود را
نیست و نابود شود آن نفس از قوم خود مر شرط مرا باطل کرد و گفت خدا با ابراهیم مر ساره زن تو
نخوانی نام او [illegible] او را سارا [illegible] نام او و آفرین او را و نیز بدهم از او بتو پسری و آفرین کنم
او را و باشد بقومها پادشاهان قومها از او باشند افتاد ابراهیم بر روی خود و خندید و گفت بدل خود آیا بپسر صد ساله
اولاد می آورد و یا ساره دختر نود ساله میزاید گفت ابراهیم بدرگاه الهی آیا اسمعیل زنده بماند در پیش
و گفت خدا [illegible] ساره زن تو میزاید بتو پسر و بخوانی مر نام او را اسحق و برپا دارم مر شرط مرا با او بشرط جاوید
نسل او بعد از او و برای اسمعیل شنیدم ترا اینک آفرین کردم او را و برومند کنم او را و بسیار کنم او را در غایت
نهایت دوازده بزرگان بزایاند بدهم او را بقوم بزرگ و مر شرط مرا برپا دارم مر اسحق که بزاید برای تو ساره
بهمین هنگام در سال دیگر و تمام کرد بگفتن با او و رفت فرشته خدا از نزد ابراهیم و گرفت
ابراهیم مر اسمعیل پسر خود را و مر همه زاییده شدگان خانه خود و همه خریدگان [illegible] همه نرینه
مردم خانه ابراهیم و ختنه کرد مر گوشت غلفه ایشان را در همان روز چنانکه گفت با او خدا و ابراهیم [illegible]
نود و نه ساله بود در ختنه کردن او مر گوشت غلفه خود را در همان روز ختنه کرده شدند ابراهیم و اسمعیل پسر او
و همه مردم خانه او زاییده شده خانه او و خریده شده از نقره از بیگانه ختنه کرده شدند
با او وَیِّرا اِلَاو اَدُنَای بِاِلُونِی مَمرِی وَهُو یُوشِب پِتَح هَاُهِل كِحُم هَیُّوم
[illegible] رسید باو فرشته خدا [illegible] مر داو نشسته بود در خیمه در وقت گرمای روز [illegible]
[illegible] و دید اینکه سه مرد ایستاده‌اند برابر او دید و دوید باستقبال ایشان از در آن خیمه و سجده کرد [illegible]
بزمین گفت خداوندا اگر اکنون یافتم عزت در نظر تو اکنون مگذر از بالای بنده تو گرفته شود اکنون
اندکی آب و بشوئید پایها [illegible] و تکیه کنید زیر درخت و بیاورم لقمه نان و قوت دلها [illegible]

گوسالهٔ ملایم زاده باین جوان که بشتابد برسد و پخته کرد همی که بخمیر گرفت ابراهیم بخمیر برده گذاشت
نعمت کن و سفره قصد از مسند ایشان پیش داشت زیر درختها و ایشان گفتند کجاست زن تو ساره و گرفت که او بارگاه اینکو
ودل او بکیسه ک و نعمت کرد در رسم تیز از دوان ایشان گرفت میگفت و شیر و نخه کاکو و بطبخ کرد و نهاد او به پیش
ایشان و او ایستاده بود بر ایشان زیر آن درخت میخوردند گفتند با وی ساره زن تو کجاست گفت اینک
در خیمه است گفت بر وقت بازگشتن باز میگردم بتو چون وقت زنده شود اینک پسری از برای ساره زن
تو خواهد بود ساره میشنید در خیمه و او در عقب خیمه بود و ابراهیم و ساره پیران و عمر برایشان گذشته
و منع شده بود از ساره عادت زنان خندید ساره در دل خود و گفت بعد از پیر شدنم مرا خوشی
واقع میشود هم سرت پیر و خداوند با ابراهیم گفت چرا اینکه خندید ساره بگفتن آیا نیز بزایم و من پیرم آیا پوشیده
میباشد از خداوند چیزی بوعده باز میگردم بسوی تو بوقت آینده و از برای ساره پسری
انکار کرد ساره بگفتن اینکه نخندیدم زیرا که میترسید و گفت نه خندیدی و برخاستند
از آنجا آن مردمان و روی آوردند بجانب سدوم و ابراهیم میرفت با ایشان از برای بدرقهٔ ایشان
و خداوند گفت آیا پوشیده میدارم از ابراهیم آنچه میکنم و ابراهیم شده خواهد بود بقوم بزرگ
و عظیم و آفرین کرده شوند باو همه قوم زمین و معلوم میگردانم او را بسبب آنکه فرماید پسران
خود و خانهٔ خود را در عقب خود که نگاه دارند راه خداوند را بکردن عملهای شایسته و شرع که بیاورد خداوند
بر ابراهیم آنچه را کلام فرموده باو و گفت خداوند نالهٔ زدن سدوم و عموره بسیار شد که گناه ایشان
سنگین بغایت است الحال فرود آیم و ببینم آیا ناله او میآید بدیشان میکنند یا نه و اگر نه میدانم
رو کردند از آنجا آن مردمان و رفته شدند بسدوم و ابراهیم هنوز او ایستاده بود در برابر خداوند نزدیک
شد ابراهیم و گفت آیا نیز هلاک میکنی صالح را با ظالم شاید باشد پنجاه مرد صالح در میان
آن شهر آیا نیز هلاک میکنی و نمیآمرزی آن مقام را بسبب پنجاه صالحی که در میان آن مقام هستند
دور است از تو کردن این امر که هلاک کنی صالح را با ظالم و باشد صالح چون ظالم دور است از تو آیا داور کننده
همه زمین دیوان شرع نکند و خداوند گفت اگر بیابم در سدوم پنجاه صالح در اندرون آن شهر میآمرزم همه
آن را بسبب ایشان جواب داد ابراهیم و گفت اینک اکنون بنیاد کردم بسخن گفتن بخداوند و من خاک
و خاکسترم شاید کم باشند از پنجاه صالح پنج نفر آیا تباه میکنی در پنج همه آن شهر را فرمود نه تباه
میکنم اگر بیابم چهل و پنج و بیفزود باز سخن را بسوی خداوند و گفت شاید یافته شود آنجا چهل

و گفت نمیکنم بسبب آن چهل   گفت اکنون کردم سخن خدا سخن میگویم شاید یافت شود آنجا سی
نفر و گفت نمیکنم اگر بیابم آنجا سی   گفت اینک اکنون شروع میکنم بسخن گفتن بسوی خداوند شاید یافت
شود آنجا بیست نفر و گفت تباه نمیکنم بسبب آن بیست   گفت اکنون نخشم کند خدا و سخن میگویم بتحقیق
لیکن بار شاید یافت شود آنجا ده و گفت تباه نمیکنم بسبب آن ده   و رفت نور خدا چونکه تمام کرد
سخن گفتن با ابراهیم و ابراهیم بازگشت بمقام خود   آمدند دو فرشته بسدوم در وقت غروب
و لوط نشسته بود بر دروازه سدوم و دید لوط و برخواست باستقبال ایشان و سجده کرد بروی بزمین
و گفت الحال اینک ای آقایان من نزدیک شوید اکنون بخانه بنده شما و منزل کنید و بشوئید پایهای خود و
صبح خیز کنید و بروید براه خود گفتند نه در میدان منزل کنیم   اصرار کرد بایشان بغایت و میل
کردند و آمدند بسوی خانه او و ساخت برای ایشان دعوت و فطیر پخت و خوردند پیش از آنکه
بخوابند مردمان آن شهر مردمان سدوم دور گرفتند برای خانه از کوچک تا بزرگ همه آن قوم از
هر طرف   خواندند لوط را و گفتند باو کجا اند آن مردمان که آمدند نزد تو امشب بیرون آر
برای ما تا خلوت سازیم با ایشان   بیرون آمد بسوی ایشان لوط بدرگاه و در را بست در عقب خود
و گفت نه اکنون ای برادران من بدی مکنید   اینک اکنون مرا دو دختر است که خلوت نکرده اند
با مردی بیرون آورم اکنون ایشان را بسوی شما و بکنید با ایشان هرچه نیکو باشد در نظر شما فقط بمردان
اینها هیچ مکنید امری زیرا که در سایه سقف من آمدند   گفتند نزدیک شو بالاتر و گفتند این یکی
آمد مأوی گرفت و شروع کرد سخن شروع کرد گفتن شروع کرد اکنون بدی میکنیم بتو از ایشان و جهد کردند
بآن مرد بلوط در غایت و نزدیک شدند بشکستن آن در   و دراز کردند آن مردان دستهای
خود را و آوردند لوط را بسوی ایشان بخانه و آن در را بستند   و آن مردان که بدر
آن خانه بودند زدند بنابینائی از کوچک تا بزرگ و عاجز ماندند از یافتن درگاه   و گفتند آن مردان
بلوط دیگر کیست ترا اینجا داماد و پسران و دختران تو و هرچه از تو است در شهر بیرون آور از اینمقام
زیرا تباه میکنیم ما این مقام را از آنکه بزرگ است ناله ایشان بحضور خدا و فرستاد
ما را خدا برای تباه کردن آن   بیرون آمد لوط و حرف کرد با دامادان خود که گرفته بودند دختران
او را و گفت برخیزید و بیرون روید از این مقام که تباه میکند خدا این شهر را و چون مزاح
کننده در نظر دامادان خود   چون رسید صبح برشتاب کردن فرشتگان بلوط و گفتند

برخیز این لشکر زن خود و هر دو دختران خود که موجودند مبادا هلاک شوی در گناه این شهر. و درنگ
مینمود او لیکن آن کسها دست او و دست زنش و دست دو دختر او را در شفقت که بود
خدا با او گرفتند و آوردند او را و گذاشتند او را بیرون شهر و بعد چون بیرون آوردند ایشان را بیرون
گفت خلاص کن جان خود را و نگاه مکن بعقب خود و بایست در همه مرغزار بکوه خلاص شو مبادا
هلاک شوی. گفت لوط بایشان نه اکنون ای آقای من اینک اکنون یافت بنده تو التفات در نظر تو و بزرگ
شد فضل تو که کردی با من زنده داشتن جان مرا و من نمیتوانم بگریزم بان کوه مبادا که برسد
مرا بدی و بمیرم. اینک این شهر نزدیک است بگریختن بانجا و آن شهر صغیر کوچک است
روانه شوم بانجا آیا نه کوچک است آن و زنده ماند جان من. گفت باو اینک قبول کردم رو ترا نیز
باین سخن که خراب نکنم آن شهر را که حرف زدی. بشتاب بگریز بانجا زیرا نمیتوانم کرد کاری
تا آمدن تو بانجا بان جهت خواند نام آن شهر را صغر. آفتاب بیرون آمد بر زمین و لوط آمد به صغر
و خداوند بارانید بر سدوم و بر عموره گوگرد و آتش از جانب خداوند از آسمان. و منقلب ساخت آن شهرها
و همه مرغزار را و همه ساکنان آن شهرها و نباتات آن زمین را. و نگاه کرد زن او از عقب
او و شد ستون نمک. و سحرخیزی کرد ابراهیم در صبح بان مقام که بر پا ایستاده بود آنجا در پیش خداوند
متوجه شد بر جانب سدوم و عموره و بهمه روی زمین آن مرغزار و دید اینک بلند شد دود آن
زمین مثل دود کوره. و بود در وقت خراب کردن خدا شهرهای مرغزار را یاد کرد خدا ابراهیم را و فرستاد
لوط را از میان آن انقلاب در انقلاب کردن او آن شهرها را که نشسته بود در آنها لوط. و برآمد لوط از صغر
و نشست در کوه و دو دختر او با او زیرا ترسید از نشستن در صغر و ساکن شد در مغاره او و دو دختران
او. و گفت دختر بزرگ بکوچک پدر ما پیر است و مردی نیست در زمین که درآید بر ما مثل راه همه
اهل زمین. بیا بنوشانیم پدر خود را شراب و بخوابیم با او و زنده سازیم از پدر خود نسل. و نوشانیدند پدر
خود را شراب در شب و آمد آن بزرگتر و خوابید با پدر خود و او نفهمید در خوابیدن او و در برخاستن او. و شد روز دیگر
گفت آن بزرگتر بکوچکتر اینک خوابیدم دوش با پدر خود. بنوشانیم او را نیز امشب و بیا بخواب با او که
زنده کنیم از پدر خود نسل. و نوشانیدند نیز در آن شب پدر خود را شراب و برخاست کوچکتر و خوابید با او
و نفهمید در خوابیدن او و برخاستن او. و آبستن شدند هر دو دختر لوط از پدر خود. و زائید آن بزرگتر
پسر و خواند نام او را موآب او است پدر موآبیان تا امروز. و آن کوچک نیز زائید پسر و خواند نام او را

موآب [illegible]

بر عزم آمدست پدر بن عی ابن تا امروز کوچ کرد از آنجا ابراهیم بزبان جنوب و نشست میان قادش و میان شور و در
گرار غریب شد و گفت ابراهیم برای ساره زن خود که خواهر منست او فرستاد ابی مالک پادشاه گرار و گرفت
مر ساره را   آمد رسول خدا بسوی ابی مالک در خواب آن شب و گفت با وی اینک تو میمیری بجهت این زن که گرفته
و حال آنکه او صاحب شوهر است   ابی مالک نزدیک نشده بود با وی و گفت خدایا آیا قوم صالح را نیز میکشی آیا نه
گفت بمن خواهر منست او و او نیز گفت برادر منست او در صفای دل خود و در پاکی کفهای خود کردم این کار را
فرمود باو رسول خدا در خواب نیز من دانستم که در صفای دل خود کردی این کار را و مانع نیز گشتم من ترا از خطا کردن
بمن که از این جهت نگذاشتم ترا رسیدن باو و اکنون باز گردان زن آن مرد را که پیغمبر است او و دعا کند در حق تو
که زنده مانی و اگر نیستی تو باز گرداننده بدان که مردن میمیری تو و هر که باتو است   و سحر خیز
کرد ابی مالک در صبح و خواند همه بندگان خود را و گفت همه این سخنها را بگوش ایشان و ترسیدند آن مردمان
بغایت   و خواند ابی مالک ابراهیم را و گفت با وی چه کردی با ما و چه خطا کردم بتو که آوردی بر من و بر پادشاهی من
خطای بزرگ و عملهایی که نمیکنند کردی با من   گفت ابی مالک با ابراهیم چه دیدی که کردی این کار را   و گفت
و گفتم البته نیست ترس خدا در این مکان و بکشند مرا بسبب زن من   و نیز تحقیق خواهر منست دختر پدر من
او و لیکن نه دختر مادر من و شد مرا بزنی   و شد آنکه غلط انداختند مرا خدایان از خانه پدر من گفتم او را
این احسان که کنی با من در هر مکانی که برویم آنجا بگو برای من برادر من است
او گرفت ابی مالک گوسفند و گاو و بندگان و کنیزان و داد با ابراهیم و باز گردانید با وی ساره زن
او را   و گفت ابی مالک اینک زمین من در پیش تو است جاییکه خوش آید در نظر تو بنشین   و بساره گفت اینک
دادم هزار درم نقره به برادر تو اینک او برای تو پرده چشمها است با همه که با تو است و با همه انصاف
کرده شد نماز کرد ابراهیم بدرگاه خدا و شفا داد خدا مر ابی مالک را و مر زن او را و کنیزان او را
و زائیدند   زیرا بسته بسته بود خدا در حق همه رحم اهل خانه ابی مالک بسبب ساره زن ابراهیم
و خدا یاد کرد مر ساره را همچنانکه فرموده بود و کرد خدا با ساره چنانکه گفته بود   و حامله شد و زائید ساره
برای ابراهیم پسر در پیری او بوعده که وعده کرده بود با وی خدا   و خواند ابراهیم مر نام پسر او که
متولد شده بود برای او که زائیده بود برای او ساره اسحق   ختنه کرد ابراهیم مر اسحق پسر او را   و گفت
ساره خنده داد بمن خدا و همه شنونده خنده خواهند کرد برای من   و گفت که مژده داده بود
ابراهیم را شیر دهد پسران را ساره که زائیدم پسر در پیری او   و بزرگ شد طفل که و شیر باز گرفته شد

و کرد ابراهیم ولیمهٔ بزرگ در روز شیر باز کردن مر اسحق را و دید ساره مر پسر هاجر مصریه را او که زاید بود
مر ابراهیم را مزاح کننده گفت با ابراهیم بیرون کن این کنیزک را و پسر او را که میراث نگیرد پسر این کنیزک
با پسر من با اسحق بد آمد آن سخن بغایت در نظر ابراهیم بسبب پسرش او و گفت خدا با ابراهیم بد
نیاید در نظر تو بسبب آن کودک و بسبب کنیزک تو هر آنچه میگوید ساره بتو بشنو قول او زیرا که در اسحق
خوانده میشود برای تو نسل و نیز مر پسر آن کنیزک را بقوم بگذارم او را زیرا نسل تو است او سحرخیز
کرد ابراهیم در صبح و گرفت نان و مشک آب و داد بهاجر و گذاشت بر دوش او و مر کودک را و فرستاد او را
و رفت و سرگردان شد در بیابان بئر شبع تمام شد آب از مشک و انداخت هاجر مر کودک را
زیر یکی از درختها و رفت و نشست در مقابل بدور بلند کردن او کمان بود که گفت نبینم
مر آواز او و کودک را انجا او ایستاد سر خیز و بردار مر کودک را و قوی کن دست خود بود او را
بقوم بزرگ و گذارم او را گشود خدا مر چشم او را و دید چاه آب و رفت و پر کرد آن مشک را
از آب و نوشانید مر آن کودک را و بود خدا با آن کودک و بزرگ شد و نشست در بیابان
و بود تیرانداز کمان و نشست در بیابان فاران و گرفت برای او مادرش زن از زمین مصر
و بود در وقت آن ابی مالک و فیکول سپاه او با ابراهیم باین گفت که خدا با تو است در هر آنچه
تو میکنی و اکنون سوگند خور برای من بخدا اینجا اگر دروغ کنی بمن و بفرزند من و نبیره من
چون فضل و احسان که کردم با تو بکنی با من و با اهل آن زمین که در آن غریب شده و گفت ابراهیم
من سوگند میخورم گله کرد ابراهیم با ابی مالک در باب چاه آب که ربودند بندگان ابی مالک
و گفت ابی مالک ندانستم که کرد این کار را و نیز تو اعلام نکردی بمن و نیز من نشنیدم
بغیر امروز گرفت ابراهیم گوسفند و گاو و داد بابی مالک و شرط کردند هر دو آنها شرط کردن
باز داشت ابراهیم مر هفت ماده بره از گوسفند بتنهایی آنها گفت ابی مالک با ابراهیم چیستند این هفت
ماده بره که باز داشتی بتنهایی آنها گفت که هفت ماده بره بگیر از دست من بسبب آنکه شاهد باشد برای من
گواه که من حفر کردم مر این چاه را برای آن نام نهاد مر آن مقام را بئر شبع زیرا که در آنجا سوگند
خوردند هر دوی آنها و شرط کردند در بئر شبع و برخاست ابی مالک و فیکول امیر سپاه
او و بازگشتند بسوی زمین فلسطین و نشاند ابراهیم درخت در بئر شبع و خواند آنجا بنام خدا خدای توانا
عالم و ماند ابراهیم در زمین فلسطین روزگار بسیار و بود بعد از این سخنها خدا آزمایش

کرد مر ابراهیم را فرشته با او آواز ابراهیم گفت لبیک و دیگر اکنون عزیز پسر خود را مر یگانه اسحق بود دست ...
مر اسحق را و ببر با خود بر زمین موریا و بالا بر او را آنجا مر قربانی بر یکی از آن کوهها که امر کنم ترا
سحرخیزی کرد ابراهیم در صبح و زین کرد مر دراز گوش خود را و گرفت مر دو کودک خود را با خود و اسحق
پسر خود را و شکافت چوبها مر قربانی و برخواست و رفت بآن مقام که گفته بود با او خدا و در روز سیم برداشت
ابراهیم مر چشمان خود را و دید مر آن مقام را از دور گفت ابراهیم بکودکان خود بنشینید شما
اینجا با دراز گوش و من و این کودک برویم تا آنجا و سجده کنیم و باز گردیم بسوی شما گرفت ابراهیم مر چوبهای
قربانی را و گذاشت بر اسحق پسر خود و گرفت بدست خود مر آتش و مر کارد را و رفتند هر دو ایشان بیکبار
گفت اسحق با ابراهیم پدر خود گفت ای پدر من گفت لبیک ای پسر من گفت اینک آتش و هیمه پس کجاست بره
مر قربانی را گفت ابراهیم خدا بنماید مر او را بره بجهة قربانی ای پسر من و رفتند هر دو ایشان
بیکبار آمدند بآن مقام که گفته بود با او خدا و بنا کرد آنجا ابراهیم مر قربانگاه را و ترتیب داد مر هیمه
و بست مر اسحق را پسر خود را و گذاشت او را بر آن قربانگاه از بالای هیمه ها دراز کرد ابراهیم مر دست
خود را و گرفت مر آن کارد را مر ذبح کردن پسر خود خواند او را فرشته خدا از آسمان و گفت
یا ابراهیم گفت لبیک گفت دراز مکن دست خود را باین کودک و مکن او را هیچ چیز که اکنون
دانستم که ترس خدا را تو داری و منع نکردی مر پسر خود را یگانه خود را از من برداشت ابراهیم چشمان
خود را و نگریست و دید اینک یک قوچ گرفتار در رشته درخت شاخ او رفت ابراهیم و گرفت
مر آن قوچ را و بالا کرد او را قربانی عوض پسر خود و خواند ابراهیم نام آن مقام را خدا بیند
[illegible] که گفته شود امروز در کوه خدا ظاهر شود خواند ابراهیم را باره از آسمان
گفت بخود سوگند یاد کردم میفرماید خدا که عوض آنچه کردی مر آن سخن را و منع نکردی مر پسر خود
یگانه خود را که آفرین کنم ترا آفرین کردنی و بسیار گردانم بسیار گردانی فرزندان ترا چون ستارهای
آسمان و چون ریگی که بر کناره دریاست و میراث بگیرانند فرزندان تو مر دروازه شهرهای دشمنان
[illegible] و آفرین کرده شوند در فرزندان تو همه قوم زمین عوض آنچه شنیدی گفت مرا
بازگشت ابراهیم نزد کودکان خود و برخاستند و رفتند بایکدیگر به بیر شبع و نشست ابراهیم
در بیر شبع [illegible] و بود در عقب این سخنها که معلوم شد با ابراهیم بگفتن اینک زائید
ملکه نیز [illegible] پسران مر ناحور برادر تو عوص اول زاده او را و [illegible] برادر او [illegible]

ارام را و کسد را و حزو را و پلداش را و یدلاف را و بتوئیل را. و بتوئیل آورد ربقه را هشت اینها زائید
ملکه بجهت ناحور برادر ابراهیم. و فاحشه او که نامش رومه بود زائید
نیز او مر طبح را و جحم را و تحش را و معکه را. **ویهیو حیی ساره مانا شانا وعشریم**
شانا و شبع شانیم شنی حیی ساره بود زندگی ساره صد و بیست و هفت
سالهای زندگی ساره. و وفات یافت ساره در قریه اربع که آن حبرون است در زمین کنعان
و آمد ابراهیم برای تعزیت گرفتن ساره و گریه کردن براو. و برخواست ابراهیم از پیش مرده خود
و خطاب کرد به پسران حت باین گفتار. غریب و مهمانم من پیش شما بدهید بمن مسکن قبر نزد خودتان تا
دفن کنم مرده خود را از پیش خود. جواب دادند پسران حت ابراهیم را باین گفتار بگو با او. بشنو از ما
ای آقای ما بزرگ فرشته خدا تو هستی در میان ما. با اعتبار ترین قبرستان ما دفن کن میت خود را. هیچ
مردی از ما قبر خود را منع نمیکند از تو از دفن کردن مرده تو. برخواست ابراهیم و تعظیم
نمود قوم آن زمین را پسران حت را. و خطاب کرد با ایشان باین گفتار که اگر هست مراد شما
بدفن کردن مرده من در پیش خود بشنوید از من و درخواست کنید برای من از عفرون پسر صوحر
که بدهد بمن مغاره مکفله را که از برای اوست که در آخر صحرای اوست. در نقره تمام بدهد او را
بمن در میان شما از برای ملک قبر. و عفرون نشسته بود در میان پسران حت. جواب داد
عفرون حتی در حضور پسران حت برای همه آیندگان دروازه شهر او باین گفتار
نه ای آقای من بشنو از من آن صحرا را دادم بتو و آن مغاره که در آن است بتو دادم آن را در نظر
پسران قوم خود دادم آن را بتو دفن کن مرده خود را. تعظیم و تکریم کرد ابراهیم در پیش قوم آن زمین
و خطاب کرد به عفرون در حضور قوم آن زمین باین کلام که تحقیق اگر تو کاش بشنوی از من
دادم قیمت نقره قیمت آن صحرا بگیر از من تا دفن کنم مرده خود را آنجا. جواب داد عفرون
با ابراهیم باین گفتار با او ای آقای من بشنو از من زمین چهار صد مثقال نقره در میان
من و میان تو چیست آن و مرده خود را دفن کن. شنید ابراهیم از عفرون
و مثقال کرد و آورد ابراهیم جهت عفرون آن نقره را که گفته بود در حضور پسران حت چهار
صد مثقال نقره رایج تجارت. و قرار گرفت صحرای عفرون که در مکفله است که در پیش
ممری صحرا و آن مغاره که در آن است و همه اشجاری که در آن صحرا و در همه حدود

قیمت هم

ان هست بحوزه از برای ابراهیم به موندگی در حضور پسران حیت و همه آیندگان دروازه
شهر او و بعد از این کار دفن کرد ابراهیم مر ساره زن خود را در مغارهٔ صحرای مکفلا
در پیش ممرا که هست حبرون در زمین کنعان است ثابت شد آن صحرا و آن مغاره
که در آن هست برای ابراهیم بجهت ملک قبر از نزد پسران حیت. و ابراهیم پیر شده رسیده در روز
گاران و خدا آفرین کرد مر ابراهیم را در همه. و گفت ابراهیم به بندهٔ خود بزرگ خانهٔ خود و مسلط
بود به همهٔ آنچه از برای او بود که بگذار اکنون دست خود را زیر ران من و سوگند میدهم ترا بخدای خالق
آسمانها و خالق زمین که نگیری زن از برای پسر من از دختران کنعانی که من نشسته ام در میان
ایشان که بزمین من و بجای ولادت من بروی و بگیری زن از جهت پسر من اسحق. گفت با او آن بنده
شاید راضی نشود آن زن بآمدن عقب من باین زمین آیا باز گردانم باز گردانیدن مر پسر
ترا با آن زمین که بیرون آمدی از آنجا. گفت با او ابراهیم احتراز کن تو مبادا باز گردانی
مر پسر مرا با آنجا. خدای خالق آسمانها که بیرون آورد مرا از خانهٔ پدر من و از زمین
تولدگاه من و آنکه کلام فرمود بمن و آنکه عهد کرد با من تو گفتن آنکه بنسل تو بدهم
مر این زمین را او بفرستد فرشتهٔ خود به پیش تو و بگیری زن از برای پسر من از آنجا. و اگر راضی
نشود آن زن بآمدن عقب تو آزاد خواهی شد از سوگند من اینک بتحقیق مر پسر مرا باز نگردانی.
گذاشت آن بنده دست خود را زیر ران ابراهیم آقای خود و سوگند خورد با او برای
سخن مذکور. گرفت آن غلام ده شتر از شتران آقای خود و رفت همه اسباب نفیس آقای او
در دست او بود و رفت بارم نهریان شهر ناحور. خوابانید آن شتران را از بیرون
شهر نزدیک چاه آب بوقت شام بوقت بیرون آمدن آب کشندگان. و گفت
ای خدای خالق آقای من ابراهیم مهیا کن اکنون پیش من امروز و نیکی کن
با آقای من ابراهیم. اینک من ایستاده ام بر چشمهٔ آب. و دختران مردم این شهر بیرون
می آیند بکشیدن آب. و باشد آن دختری که بگویم با او میل ده اکنون سبوی خود را
و بنوشم پس بگوید بنوش و نیز شتران ترا آب کنم او را مهیا کرده برای بندهٔ
خود اسحق و در او بدانم که کردی احسان با آقای من. بود او هنوز از آنکه تمام کند سخن را
و اینک رفقه بیرون آمد آن که زائیده شد مر بتوئیل پسر ملکه زن

ناحور

مامور بود بر ابراهیم و بشنوی او مرد بسرا اوله و آن دختر ملکه جهت لابان نبت بکر و مرد ندیده بود و بار
حسبه و بکر دسبوی بسوی و بالا آمد عبد به آن بنده بانتوجه او و گفت بنوشان مرا اندکی آب از سبوی
خود بگفت بنوش آقای من و تعجیل کرد و فرود آورد سبوی خود بر دست خود و بنوشانید او را سبو
کرد بنوشانیدن او و گفت نیز برای شتران تو آب کشم تا آنکه همه را سیراب کنم و تعجیل کرد و خالی
کرد سبوی خود بسوی آب و دوید دیگر بار بسوی چاه برای آب کشیدن و آب کشید برای شتران
او و آن مرد در شگفت بود در باره او و خاموش بود بداند آیا فیروز کرد خدا راه او را یا نه
بود چون تمام کردند شتران آب خوردن را داد آن مرد حلقه طلا وزن نیم مثقال و دو
بنده بر دستهای او ده مثقال طلا وزن ایشان بود گفت دختر کیستی تو اعلام کن مرا آیا هست خانه
پدر تو جایی برای ما منزل کنیم گفت با او دختر بتوئیل من پسر ملکه که زایید برای ناحور و گفت با او
کاه نیز و علف بسیار هست نزد ما و نیز مکان هست برای منزل کردن و رکوع کرد آن مرد و سجده
کرد خدا را و گفت آفرین باد بر خداوند آقای من ابراهیم که واگذاشت نیکی خود و راستی خود از
آقای من مرا در راه برد مرا خدا بخانه برادران آقای من و دوید آن دختر و اعلام کرد در خانه مادر
خود بسخنان این و از برای ربقه برادری بود و نام او لابان و دوید لابان بسوی آن مرد بیرون بسوی
آن چشمه و بود چون دید مر آن حلقه و دستبندها بر دستهای خواهر خود و چون شنید سخنان
ربقه خواهر خود بگفتن چنین سخن گفت با من آن مرد و آمد نزد آن مرد و اینک ایستاده بود نزد شتران
نزد آن چشمه گفت بیا آفرین کرده خدا چرا ایستی در بیرون و من پرداختم خانه و مکان برای شتران
آمد آن مرد بخانه و گشود شتران را و داد کاه و علف شتران را و آب برای شستن پاهای او
و پاهای مردانی که با او بودند و گذاشت پیش او خوردنی گفت نمی خورم تا آنکه سخن خود گویم گفت
سخن گو گفت غلام و بنده ابراهیم من و خدا آفرین کرد مر آقای مرا بسیار و بزرگ شد و
داد او را گوسفند و گاو و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و دراز گوشان و زایید سارا
زن آقای من پسر برای آقای من بعد پیری او و داد به او هر چه او راست و سوگند داد مرا
آقای من بگفتن که نگیری زن برای پسر من از دختران کنعانی که من نشسته ام در زمین ایشان جز که
بخانه پدر من بروی و بقبیله من و بگیری زن برای پسر من گفتم بآقای من شاید که نیاید آن زن عقب من
گفت بمن خداوندی که پیش روی او رفتم فرستد فرشته خود را با تو و فیروز کند راه تو را و بگیری

برای سیرابی ایشان [illegible] و ... آن وقت ... شتران را سیراب کنند [illegible] و اگر نه [illegible]
تو باشی [illegible] سیراب کنیم [illegible] امروز [illegible] و گفتم ای خداوند خالق آقای من ابراهیم اگر [illegible]
فیروز [illegible] و [illegible] بر آن [illegible] ایستاده ام بر چشمهٔ آب و [illegible] ان دختر
هر زنی [illegible] آب کشیدن بگویم [illegible] مرا اکنون اندکی آب از سبوی [illegible] بگوید [illegible]
و نیز جهت شتران تو آب کشم [illegible] آن زن [illegible] خدا مهیا کرده برای پسر آقای من [illegible]
کنم سخن [illegible] در دل [illegible] رفقا بیرون آمد و سبو [illegible] و فرود رفت [illegible]
و آب کشید گفتم با و [illegible] مرا اکنون [illegible] و [illegible] سبو را [illegible]
و نیز شتران تو را آب هم [illegible] و نیز شتران را [illegible] پرسیدم او را و گفتم [illegible]
تو [illegible] دختر [illegible] ناحور [illegible] او [illegible] ان [illegible] بر [illegible]
[illegible] او [illegible] و سجده کردم خدا را و آفرین کردم مر خدای خالق آقای [illegible]
[illegible] مرا به راه راست برای گرفتن مر دختر برادر آقای [illegible] برای پسر او و اکنون [illegible]
شما کنند [illegible] با آقای من معلوم کنید [illegible] و اگر نه معلوم [illegible]
راست یا بر طرف چپ جواب داد [illegible] و [illegible]
از این سخن نمی توانیم [illegible] گفتن [illegible] اینک رفقا [illegible]
و [illegible] پسر آقای تو [illegible] خدا [illegible] غلام [illegible]
[illegible] را سجده کرد بر زمین در درگاه خدا و [illegible] غلام [illegible]
و [illegible] طلا و لباسها [illegible] رفقا و [illegible] او [illegible]
او و آن مردمان [illegible] با او [illegible] و [illegible] شدند [illegible]
آقای [illegible] گفت [illegible] دختر با ما [illegible] ده [illegible]
گفت [illegible] از [illegible] خدا [illegible] ده راه مرا [illegible] مرا [illegible]
[illegible] گفتند بخوانیم دختر [illegible] از لفظ او [illegible] رفقا را و گفتند [illegible]
با این [illegible] گفت میروم [illegible] رفقا را [illegible] گفتند [illegible] را و مرد [illegible]
و [illegible] ابراهیم و [illegible] او را [illegible] رفقا را و گفتند [illegible]
[illegible] و میراث گیرند [illegible] دشمنان [illegible]

دیگران او بمولد سید سیران و هشت عمران آمد و گفت علامه و رسید او وفت و سحق آمدار

از آمدن یکی جو حفظ کننده و الملت بود در زمین جنوب و در فتم اسحق بنیاد کرد نشستن در آنجا

او وقت شام و بر در شب مهمان بود و دید آنکه لشکر آتش می‌آید بر ربیع مهمان بود و دید

مر اسحق را و بدید جهان سوار بیل بستر و گفت یا رب بنده کیست اینکه می‌آید از دور با سعد ملک

ایست آن من و گریخته و بپوشید خود بود و حکمت آن بنده مر او آنکه جرم بر کوه اقع

شده بود و آورد او را بجمیع زن ساره مادر بود و گرفته مر ربیع وادشاد او را زن دو دست و نه نهاد او را اسیر

گرفت و اسحق یعقوب را دو مادر بود و مر او را ابراهیم گرفت زنی و نام او قطورا بود و زاد مر او

مر زمران و مر یقشان و مر مدان و مر مدیان و مر یشباق و مر شوح را و بنعل بزایند

و مر بنات را و مر مدیان را و پسران در دل ابرهه آشور یان و لطوشیان و ادمیان و پسران مدیان

عفا و عفر و حنوخ و ابیداع و الداعه همه اینها پسران قطورا بود و دیگر ابراهیم

همه آنچه را بود با سحق و پسران سراهای و فقیه ابراهیم داد ابراهیم بخشش بخشید

اینها را از مرد اسحق پسر خود در زمان حیات خود بیشتر سو رمان مشرق ایست ایام عمر

ابراهیم که زنده بود صد و هفتاد و پنج سال و اجل رسید و مرد ابراهیم در پیری خوب و پیر و سیر عمر

و ملحق شد بقوم خود و دفن کردند او را اسحق و اسمعیل پسران او در مغاره مکفیله در صحرای عفرون پسر

صوحر حیثی که در پیش ممری است آن صحرا که خرید ابراهیم از پسران حیث آنجا دفن

کرده شد ابراهیم و ساره زن او و بعد مردن ابراهیم برکت داد خدا مر اسحق پسر او را و نشست اسحق

بنزد چاه حی رئی و اینان اند تولدات اسمعیل پسر ابراهیم که زاییده بود هاجر

مصریه کنیز ساره مر ابراهیم را اینان اند نامهای پسران اسمعیل بنامهای ایشان بر تولدات

ایشان اول زاد اسمعیل نبایوت و قیدار و ادبئیل و مبسام و مشماع و دوما

و مسا و حدد و تیما و یطور و نافیش و قدما اینان اند پسران اسمعیل و اینان اند نامهای

ایشان در شهرهای ایشان و در قلعه‌های ایشان دوازده سرکرده با قبایل خود و ایست ایام حیات

اسمعیل صد و سی و هفت سال و اجل رسید و وفات یافت و ملحق شد بقوم خود و ساکن

گردیدند از حویله تا شور که در پیش مصر است چون میرسید تا موصل در پیش همه برادران خود ساکن گردید

و اینند تولدات اسحق بن ابراهیم ابراهیم تولید نمود مر اسحق را اینان اند تولدات اسحق

پسر ابراهیم ع ابراهیم برایا ضد مر اسحق را ولد اسحق پسر چهل ساله در گرفتن او مر ربقا دختر بتوئیل
ارمی از بدن آرام خواهر لابان ارمی را بزنی دعا کرد اسحق بدرگاه خدا مقابل
زن خود زیرا که عقیم بود آن زن و قبول کرد دعاء او را خدا و آبستن شد ربقا زن او و تزاحم
میکردند آن پسران در شکم او و گفت اگر چنین است چرا طلب کردم آبستنی را و رفت برای طلب
کردن مر خدا را و گفت خدا با وی که دو قوم در بطن تو است و دو امت از شکم تو جدا شوند و امتی
از امتی دیگر قوی‌تر و بزرگ خدمت کند کوچک را تمام شد ایام وی زاییدن و اینک توأم
بجنبید در شکم او بیرون آمد آن اولین سرخ زور همه او چو جبه خز گری برو و خواندند نام او را
عیسو و بعد از آن بیرون آمد برادر او و دست او به عقب پاشنه عیسو بود و خواندند نام او را یعقوب
و اسحق پسر شصت ساله بود در زاییده شدن ایشان بزرگ شدند آن کودکان و بود عیسو مردی
مرد دانست صید بود مرد صحرا و یعقوب مردی کامل نشسته در خیمه‌ها و دوست میداشت اسحق مر عیسو را
که از صید او میخورد و ربقا دوست میداشت مر یعقوب را بپخت یعقوب پختنی و آمد عیسو از صحرا
و او مانده بود گفت عیسو مر یعقوب را عطا کن مرا اکنون از آن سرخ سرخ زیرا که ماندم و
خوانده شد نام او ادوم گفت یعقوب بفروش امروز مرا اول زادگی خود را گفت عیسو
اینک من میروم بمردن چه کار است مرا اول زادگی گفت سوگند بخور امروز سوگند
خورد و فروخت مر اول زادگی را بیعقوب و یعقوب داد بعیسو نان و پخته عدس را و خورد
و آشامید و برخواست و رفت و خوار کرد عیسو مر اول زادگی را شد قحطی در زمین جدا از قحطی اولین
که بود در ایام ابراهیم و رفت اسحق نزد ابی ملک پادشاه فلسطین در گرار
آنکه گفت با او خدا و گفت فرو مشو بمصر ساکن گیر در زمینی که بگویم تو را
در زمین اینک میباشم با تو و آفرین کنم ترا زیرا ترا و بذر تو دهم همه این زمینها را
و ثابت کنم مر آن سوگند که عهد کردم با ابراهیم پدر تو و بسیار کنم مر نسل ترا همچون
ستارهای آسمان و دهم بنسل تو مر همه زمینهای این را و آفرین کنند بنسل تو همه
نسل تو همه قومهای زمین عوض آنکه شنید ابراهیم قول مرا و نگاه داشت داشتنی مرا فرمانهای
مرا و حکمهای مرا و شریعتهای مرا و نشست اسحق در گرار سوال کردند مردمان آن جا از
زن او گفت خواهر من است او که میترسید که بگوید زن من است مبادا بکشند و او

اسحق مقام حجة ربیعه ملکو جنهره و فو او   وانمود طول کشید ازو بار او بیایند زانی بدر فرود کار ان لکا کردی
مالک با حرج فلسطین بدین سرد رکه و دید ایشان اسحق مزاح کنند مار بعاد ان قوم   وجهاند الی مالک
اسحق را و گفت تحقیق این زن تو ست ای و چگونه گفتی خواهر منست   او گفت با و اسحق گفتم مبادا
کسی بسبب جمال او کشد الی مالک مرته ان قوم را و گفت این که کردی چه بود اگر گردن یکی از ما صحبت کردی
یکی از این قوم با زن تو و بنا آوردی بر ما جرم حکم کرد الی مالک مرته ان قوم را و گفت هرکه نزدیکی شود
با این مرد یا زن او بکشتن کشته شود   زرع نمود اسحق در ان زمین و برفت زرع صد را بر و افزون
کرد او را خدا   بزرگ مرتبه شد تا مرد و رفته رفته بزرگ تر شد تا آنکه بزرگ شد بغایت
بیافت او را گله گوسفند و گله گاو و خدمت کار بسیار رشک بردند باو فلسطینیان
و همه آن چاهها که حفر کرده بودند بندگان پدر او در ایام ابراهیم پدر او و دوستی نتوانستند
فلسطینیان و ممو کردند آنها را از خاک   گفت الی مالک با اسحق برو از نزد ما که دور شدی
از ما بغایت   رفت از انجا اسحق و فرود آمد در رود صحرای گرار و مسکن گرفت انجا   و باز
گشت اسحق و حفر کرد چاهها را تا آب کشند و بعد در ایام ابراهیم پدر او که انباشته بودند
انها را فلسطینیان بعد از مردن ابراهیم و خواند آنها را بنامها چنین که نامیده بود ایشان را پدر او
و حفر کردند بندگان اسحق در رود خانه و یافتند انجا چاه آب روان   خصومت کردند
شبانان گرار با شبانان اسحق و گفتند ما راست این آب و خواند نام این چاه را عشق زیرا
مشغول شدند باو   و حفر کردند چاه دیگر خصومت کردند نیز با او و خواند نام ان را سیطن
و نقل کرد از انجا و حفر کرد چاه دیگر و خصومت نکردند بجهت ان و خواند نام ان را رحوبوت گفت
اکنون وسعت بخشید خدا ما را و بار ور شدیم در زمین   و نقل کرد از انجا بار شبع   تجلی کرد باو
خدا در شبان و فرمود منم خالق ابراهیم پدر تو مترس زیرا که با تو ام و افزون کنم ترا و نسل تو بسیار کنم
ترا از جهت ابراهیم بنده من   بنا کرد انجا قربانگاه و خواند نام خدا و بسط کرد انجا خیمه خود
و کندند انجا بندگان اسحق چاه   و الی مالک آمد نزد او از گرار و همراه او از رفیقان او و سپه سالار
امیر لشکر او   گفت بایشان اسحق که چرا آمدید نزد من شما دشمن داشتید مرا و بیرون کردید
مرا از نزد خود   گفتند دیدیم دیدنی که هست خدا با تو گفتیم باشد اکنون سوگند میان ما و
میان تو و شرط کنیم شرط کردن با تو   اگر الحال بدی با ما بکنی چنانکه فرو نرسانیدیم ترا

و عهدی که کردیم با تو تحقیق نیکی و فرستادیم ترا در سلامتی تو اکنون آفرین کرده خداوندی کرد برای ایشان
ولیمه و خوردند و نوشیدند و سحرخیزی کردند در صبح و سوگند با یکدیگر خوردند و بار کرد
و فرستاد ایشان را اسحق و رفتند از نزد او به سلامت و بود در آن روز آمدند غلامان اسحق و اعلام
کردند باو به سبب آن چاه که کنده بودند و گفتند باو که یافتیم آب و خواند آن را شبعه بنابراین
جهت نام آن شهر بئرشبع است تا امروز اینک و بود عیسو پسر چهل ساله و گرفت زنی
یهودیت دختر بئری حتی را و بسمت دختر الون حتی را و بودند سرکشی با اسحق و رفقه
و بود چون پیر شد اسحق و تار شد چشمهایش از دیدن خواند عیسو پسر بزرگ را و گفت باو ای پسر
من گفت باو لبیک گفت اینک اکنون پیر شدم نمی‌دانم روز مردن خود و اکنون بردار
اسباب خود تیردان خود و کمان خود و برو به صحرا و صید کن برای من صیدی و بساز برای من طعامهای چنانکه
دوست میدارم و بیاور برای من تا بخورم تا اینکه دعا کند ترا جان من پیش از آنکه بمیرم و ربقه
می‌شنید سخن گفتن اسحق را با عیسو پسرش و رفت عیسو بصحرا برای صید کردن صیدی و بیاورد و
ربقه گفت بیعقوب پسرش که بشنیدم پدر ترا سخن گفت بعیسو برادر تو با این گفتار
بیاور برای من صیدی و بساز برای من طعامها تا بخورم و دعا کنم ترا به پیش خداوند پیش
از مردنم و اکنون ای پسر من بشنو قول مرا به آنچه من امر میکنم ترا برو اکنون بگوسفندان
و بگیر برای من از آنجا دو بزغاله نیکو و بسازم از آنها طعامها برای پدر تو چنانکه دوست دارد و بیاور
برای پدرت تا بخورد تا اینکه دعا کند ترا پیش از مردن او گفت یعقوب بربقه مادرش
اینکه عیسو برادر من مرد پر موی است و من مرد صافی ام شاید دست مالد مرا پدرم و باشم
در نظر او همچون تمسخر کننده و بیاورم بر خود نفرین و نه آفرین گفت باو مادرش بر من است
نفرین تو ای پسر من تحقیق بشنو قول مرا و برو بگیر برای من رفت و گرفت و آورد نزد مادر
خود و ساخت مادرش طعامها چنانکه دوست میداشت پدرش و گرفت ربقه جامه‌های عیسو
پسر بزرگ او را آن جامه‌های فاخره که با او بود در خانه و پوشانید یعقوب پسر کوچک
خود را و پوستهای بزغاله به پوشانید بر دستهای او و بر بره‌ای گردن او و داد
طعامها و نان را که ساخته بود در دست یعقوب پسرش و آمد نزد پدر
خود و گفت ای پدر من گفت لبیک کیستی تو ای پسر من گفت یعقوب به پدر خود منم

عیص اول الکو تو که هم ... گفت من برخیز اکنون بنشین و بخور از صید من تا اینکه دعا کند مرا آن لو
گفت اسحق پس او چیست آنکه بیامد نزد من پیش از تو آن ساعت گرد خدای خالق تو پیش من گفت
اسحق یعقوب نزد تو پیش من گفت ... کردم ترا از کسی که ... اینکه گونه ای پسر عیص ... نزدیک
شد یعقوب با اسحق پدر ... دست الیه او را و گفت او آواز آواز یعقوب است و دستها دستهای
عیص است و نشناخت او را زیرا که بود دستهای او چون دستهای عیص برادر او موی دار ... و دعا کرد او را
و گفت تو آنی پسر من عیص گفت منم گفت نزدیک آور برای من تا بخورم از صید تو ای پسر من
تا دعا کند ترا ... نزدیک او آورد باده و خورد او آورد برای او شراب و نوشید گفت
او اسحق پدر او نزدیک بیا اکنون و ببوسه ده بمن ای پسر من نزدیک شد و بوسه داد او را و
ببوئید بوی جامهای او را و دعا کرد او را گفت ببین بوی پسر من چون بوی صحرای است که آفرین کرد او را
خدا بدهد ترا خدا از شبنم آسمان و از نیکوئی زمین و بسیاری دانه و شیره خدمت کنند ترا
قومها و سجده کنند ... باش خداوند و مسلط بر برادران خود و سجده کنند تو پسران مادر تو
و لعنت کنند کسان ترا لعنت باد و آفرین کنند کسان ترا آفرین باد و ... چونکه تمام کرد اسحق
دعا کردن مر یعقوب را و تحقیق بیرون آمد یعقوب بیرون شد ... از پیش اسحق پدر خود
و عیص برادر او آمد از صید خود و ساخت او نیز خوردنیها و آورد نزد پدر خود و گفت
به پدر خود برخیزد ای پدر من و بخورد از صید پسر خود تا اینکه دعا کند مرا جان تو گفت
او اسحق پدر او کیستی تو گفت منم پسر اول زاده تو عیص ... بلرزید اسحق لرزشی بزرگ تا نهایت
و گفت که بود چون آن صید کننده ... آورد برای من و خوردم از همه پیش از آنکه بیاید
و دعا کردم او را نیز آفرین باشد چون شنید عیص سخنهای پدر خود را ناله زد ناله بزرگ و تلخ
تلخ تا نهایت و گفت به پدر خود دعا کن نیز مرا ای پدر من گفت آمد برادر تو به حیله و گرفت
دعای ترا گفت ... نام او یعقوب ... کرد دو بار ... نخست اول
نخستزادگی مرا گرفت و اینک اکنون دعای مرا گرفت و گفت اما نگاه داشتی برای من دعا ... گفت
به عیص اینک ... گردانیدم او را بر تو و همه برادران او را دادم او را بنده و بغله و شیره ... پرورش
کردم با او و از برای تو چه کنم ای پسر من گفت عیص به پدر خود آیا یک دعا است آن نزد تو ای پدر من
و گفت ... از ... باشد ... و از شبنم آسمان از بالا و از شمشیر خود ...

مانی و مر برا تو بخور و خدمت کنی و باشد که حق تعالی نور و برکت خاندان ابرهیم را ارسال کردن بتو
خشم گرفت عیص مر یعقوب را بجهة آن دعا که پدر او را کرد و کینه عیص در دل نگاه داشت
رسید ایام وفات پدر وی بکشم مر یعقوب برادر خود را معلوم شد ربقا سخن عیص
پسر مهتر خود پس فرستاد و خواند یعقوب پسر کوچک خود را و گفت با او اینک عیص برادر تو در کمین تو است
برای کشتن تو اکنون ای پسر من بشنو قول مرا و برخیز و بگریز تو بسوی لابان برادر من در حران
و بنشین با او روزکی چند تا باز گردد خشم برادر تو و تا فراموش کند خشم برادر تو
از تو و آنچه کردی مر او را و بعد از آن بفرستم و بستانم ترا از آنجا چرا مرده باشم هر دو شما یک
روز گفت ربقا با اسحق تنگ آمدم از زندگی خود از جهت دختران حث اگر بگیرد یعقوب
زنی از دختران حث چنین دختران این زمین چه کار آید مرا از زندگی خواند اسحق مر یعقوب را
و آفرین کرد او را و فرمود او را و گفت مگیر زنی از دختران کنعان برخیز و برو به بدن ارام
خانه بتوئیل پدر مادر خود و بستان بجهت خود از آنجا زنی از دختران لابان برادر مادر تو
و خدای توانا کار آفرین کند ترا و بارور کند ترا و بسیار کند ترا و باشی جماعت قومها
و بدهد بتو مر دعای ابرهیم را بتو و فرزندان تو با تو برای میراث گرفتن تو مر زمین [illegible] ترا
که داد خدا ابرهیم را فرستاد اسحق مر یعقوب را و رفت به بدن ارام بسوی لابان پسر بتوئیل ارامی
برادر ربقا مادر یعقوب و عیص دید عیص که دعا کرد اسحق مر یعقوب را و فرستاد او را به بدن ارام
برای گرفتن از آنجا زنی [illegible] وقت دعا کردن او و فرمود او را و گفت مگیر زنی
از دختران کنعان شنید یعقوب از پدر خود و از مادر خود و رفت به بدن ارام دید عیص
که بدند دختران کنعان در نظر اسحق پدر او رفت عیص نزد اسمعیل و گرفت محلت
دختر اسمعیل پسر ابرهیم خواهر نبایوت بر زنان خود برای زنی

ویصا یعقب می بئر شابع ویلخ حارانا بیرون آمد یعقوب از بئر
شابع و رفت بحاران و رسید بمقامی و منزل گرفت آنجا زیرا که آفتاب فرو شد
و گرفت از سنگهای آن مقام و نهاد زیر سر خود و خوابید در آن مقام خواب
دید اینکه نردبانی قرار گرفته بر زمین و سر او رسیده بآسمان و اینک فرشتهای
خدای بالا میرفتند و فرود می آمدند در آن و اینکه خدای ایستاده بر او و فرمود منم

خدای خالق ابراهیم پدر تو و خالق اسحق این زمین که تو خوابیده‌ای بر آن بدهم به تو از او بنسل تو خواهد شد
نسل تو چون خاک زمین و [illegible] در مغرب و مشرق و جنوب و شمال و افزون خواهد شد به سبب تو جمیع قبایل
زمین و به نسل تو و اینک من با تو هستم نگاه دارم ترا در هر راهی که بروی و باز گردانم ترا بدین زمین
اینکه نگذارم و امیدوارم ترا تا اینکه بکنم آنچه را که گفتم به تو بیدار شد یعقوب از خواب خود و گفت
تحقیق که خدا [illegible] درین مقام و من ندانستم و ترسید و گفت چه خوفناک است این مقام
نیست این مگر خانه خدا و این است دروازه آسمان سحر خیز کرد یعقوب و گرفت [illegible]
را که گذاشته بود بر بالین خود و گذاشت آن را ستون و ریخت روغن بر سر آن و خواند نام
بیت ایل و لکن لوز بود نام آن شهر اول بار نذر کرد یعقوب نذر کردنی و گفت اگر باشد خدا
با من و نگاه دارد مرا درین راه که من میروم و بدهد به من نان که بخورم و جامه که بپوشم و باز گردم
[illegible] و باشد خدا برای من خدا و این سنگی که گذاشتم [illegible] باشد خانه خدا و [illegible]
[illegible] به تو ۳ برداشت یعقوب پاهای خود را و رفت به زمین اهل مشرق
دید اینک چاهی در صحرا و اینک آنجا سه گله گوسفند خوابیده [illegible] زیرا از آن چاه
[illegible] آن گله‌ها را و سنگی بزرگ بر لب چاه و جمع می‌شدند آنجا همه شبانان و میغلطانیدند
آن سنگ را از بالای دهان چاه و آب میدادند گوسفندان را و باز میگردانیدند آن سنگ را
بر دهان چاه گفت به ایشان یعقوب ای برادران از کجا هستید گفتند از حران هستیم گفت
گفت به ایشان آیا میشناسید لابان پسر ناحور را گفتند میشناسیم گفت به ایشان آیا سلامت است
سلامت است و اینک راحیل دختر او می‌آید با گوسفندان گفت اینک هنوز روز بلند است
نیست وقت جمع کردن گله آب دهید گوسفندان را و ببرید بچرانید گفتند نمی‌توانیم تا اینکه جمع
شوند همه شبانان و بغلطانند آن سنگ را از بالای دهان چاه و آب دهیم گوسفندان را هنوز او
با ایشان [illegible] و راحیل آمد با گوسفندانی که از پدرش بود زیرا شبان آنها او بود و چونکه دید یعقوب
راحیل دختر لابان برادر مادرش را و گوسفندان لابان برادر مادرش را نزدیک شد یعقوب
و غلطانید آن سنگ را از بالای دهان چاه و آب داد گوسفندان لابان برادر مادرش را
و بوسید یعقوب راحیل را و بلند کرد آواز خود را و گریه کرد و اعلام کرد یعقوب
به راحیل که برادر پدر اوست و اینکه پسر رفقه است او و دوید و اعلام کرد به پدر خود

لابان مر یعقوب پسر خواهر خود بود دید با شتوباب او و لعب کرفت اورا و بوسید او را و آورد بخانه خود و حکایت
کرد مر لابان همه این سخنان را گفت لابان تحقیق [illegible] تو [illegible] خدمت میکنی مفت [illegible]
کن من جهت [illegible] لابان دو دختر نام بزرگین لیا و نام کوچکین راحیل و چشمان لیا [illegible]
بود و راحیل [illegible] نیکو چهره و نیکو روی دوست داشت یعقوب مر راحیل را گفت خدمت میکنم ترا
هفت سال جهت راحیل دختر کوچکین تو گفت لابان نیکوست بدهم او را بتو از دادن او
بمردی دیگر بهتر [illegible] خدمت کرد یعقوب جهت راحیل هفت سال [illegible] در نظر او چنین
ایام اندک بسبب دوست داشتن او راحیل را گفت [illegible] یعقوب بلابان بده مر زن مرا
زیرا تمام شد مدت من تا نکاح کنم اورا جمع کرد لابان همه مردمان آن مقام را و ساخت
مهمانی [illegible] شب [illegible] مر لیا را دختر خود را آورد او را نزد یعقوب نکاح کرد او را و داد لابان
مر زلفا [illegible] دختر خود کنیزی [illegible] و اینک او لیا است گفت بلابان چیست
[illegible] راحیل خدمت کردم [illegible] گفت لابان نمی شود [illegible] در مقام ما
[illegible] تمام کن هفت این [illegible] تو نیز مر این را در خدمت
کردن که خدمت کنی مرا دیگر باره هفت سال دیگر کرد یعقوب همچنین و تمام شد هفت اینک
و داد او مر راحیل دختر خود [illegible] و داد لابان مر راحیل دختر خود مر بلهاه کنیزک خود
او بکنیزی و نکاح کرد نیز مر راحیل را و دوست میداشت [illegible] مر راحیل را از لیا و خدمت
کرد جهت او دیگر باره هفت سال دیگر دید خدا این دشمن داشتی لیا را گشود رحم او را و راحیل
عقیم آبستن شد و زایید پسر و خواند نام او را روبین زیرا گفت اینکه دید خدا در سختی
مرا اکنون دوست دارد مرا شوهر من آبستن شد دیگر بار و زایید پسر گفت شنید خدا دشمن
داشتنی من نیز مر این را و خواند نام او شمعون آبستن شد دیگر بار و زایید پسر گفت اکنون
این نوبت همراهی کند شوهر من زیرا زاییدم او را سه پسر [illegible] خواند نام او را لاوی آبستن شد
دیگر بار و زایید پسر گفت این نوبت شکر میکنم مر خدا را [illegible] خواند نام او را یهودا و باز ماند
از زاییدن دید راحیل [illegible] یعقوب حسد برد راحیل بخواهر خود و گفت به یعقوب
بده مرا فرزند و اگر نیست میرم من گرم شد خشم یعقوب بر راحیل و گفت [illegible]
[illegible] از تو ثمره شکم را گفت اینک کنیزک من بلهاه [illegible] نکاح کرد او را یعقوب

و آبستن شد

و آبستن شد بیلها و زائید جهت یعقوب پسر گفت راحیل داوری کرد مرا خدا و نیز شنید قول مرا
و داد بمن پسر بنابرآن خواند نام او را دان و آبستن شد دیگر بار و زائید بیلها کنیز راحیل
پسر دویمین مر یعقوب را. گفت راحیل کشتیهای خدا کشتی گرفتم با خواهرم نیز توانستم و خواند نام
او را نفتالی. و دید لیاه ایستاده است از زائیدن گرفت زلفا کنیز خود را و داد او را بیعقوب
بزنی. و زائید زلفا کنیز لیاه جهت یعقوب پسر. گفت لیاه آمد دولت و خواند نام او را گاد. و زائید زلفا
کنیز لیاه پسر دویمین مر یعقوب را. گفت لیاه بخوشی من که خوش گفتند مرا دختران و خواند او را آشیر
و رفت رؤوبین در روزهای درو گندم و یافت مهرگیاه در صحرا و بیاورد آنها را بسوی لیاه مادر خود
گفت راحیل بلیاه بده مرا از مهرگیاه پسر تو. گفت او را آیا اندک است
که گرفتی مر شوهر مرا و میخواهی گرفت نیز مهرگیاه پسر مرا گفت راحیل بنابرین بخوابد با تو امشب بعوض
مهرگیاه پسر تو. و آمد یعقوب از صحرا در شام و بیرون آمد لیاه باستقبال او و گفت بسوی من بیائی زیرا
که بمزد گرفتم ترا بمهرگیاه پسرم و خوابید با او در آن شب. و شنید خدا
قول لیاه را و آبستن شد و زائید جهت یعقوب پسر پنجمین. گفت لیاه داد خدا مزد مرا که دادم کنیز
خود بسوی شوهر خود و خواند نام او را یساخار. و آبستن شد دیگر بار لیاه و زائید پسر ششمین
مر یعقوب را. گفت لیاه بخشید مرا خدا بخششی نیکو این مرتبه همراهی کند بمن شوهر من
زیرا زائیدم مر او را شش پسر و خواند نام او را زبولون. و بعد از آن زائید دختر و خواند
مر نام او را دینا. و یاد کرد خدا مر راحیل را و شنید مر راحیل را خدا و گشود مر رحم
او را و آبستن شد و زائید پسر و گفت ازاله کرد خدا عار مرا و خواند مر نام او را یوسف
و گفت بیفزاید خدا مرا پسر دیگر. و بود چون که زائید راحیل مر یوسف را گفت یعقوب
بلابان بفرست مرا و بروم بمقام خود و بزمین خود. بده مر زنان مرا و مر فرزندان مرا
که خدمت کردم ترا جهت ایشان و بروم زیرا تو میدانی مر خدمت مرا که خدمت
کردم ترا. گفت باو لابان اگر اکنون یافتم التفات در نظر تو فال گرفتم که برکت
داد مرا خدا بقدم تو. گفت معین کن مزد ترا بر من تا بدهم او را. گفت باو
تو میدانی مر آنچه را خدمت کردم ترا و آنچه بود مواشی تو با من. زیرا اندک بود آنچه بود ترا
پیش از من و منتشر گردید بسیار و برکت کرد خدا ترا بقدم من و اکنون کی بکنم

نفتالی

[illegible]

نیز همان خانه دری گفت هیچ نبودم گفت یعقوب بنده من چیزی که بگذرم از سخن
دوباره گردانم و بجانم کوشیدن تر از دیگران دارم

ملا کمالی ... اسرار ... ابن ... و ... شریعت ... موسی را بدین

مبدا ... بعضی ... ابن ... اولاد ... ما ... لیکن ان ...

... متفق ... علمای ... از ... بر ... مفسرین ... تورات ... دلیل

دین قرار ... سایر ... اتفاق ... قول ... و ... دلیل ... تورات

... تورات ... اصول ... قرار ... از آیات ... دلیل ... نقض

... اثبات ... نهایت ... [illegible]

... نقض ... [illegible]

... مفسرین ... معروف ... از تورات ...

... آیه ... تورات ... کل ...

... لا تخاف ... و لا ...

ولا ... ترجمه ... فرمان ...

... آیه دیگر ... در ...

... تورات ... لا ...

... لا ... کلم ... تورات ...

ان ... خالق ... عالم ... تورات

... تورات ... آیه ... عالم

... استقلال ... شده ...

... حضرت موسی ... تورات ...

کرده ... لا اخاف ولا اقسم ...

... هر ... تورات ...

در استقلال ... لفظ ...

... تورات ...

... موقوف ... لفظ ...

تورات ... انبیا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] موسم عیدی [illegible]

[illegible]

و در آن

دو کر این مطلب و تفصیل [illegible] مناسب این مقام نیست و یک دیگر از معتبرترین دلایل بر [illegible] توریه [illegible]
دلیل آورده در اوایت باب [illegible] اخر توراة مذکور است چون توراه صوّه لانو موشه موراشا
شاه قهلت یعقوب یعنی دستوری را فرمان داد بما موسی میراث یعقوب و گفته در این
آیه توریه را میراث نوشته و میراث نباید استرداع کرد جواب در این استدلال این است که اولا معلوم نیست
که این قاعده کلیه نیست [illegible] باید در میراث باقی بماند [illegible]
[illegible] مواضع [illegible] میراث [illegible] باشد و حال آنکه از آن انتزاع شده
[illegible] لازم [illegible] نیز از آن [illegible] شود و [illegible] احکام توریه از آن [illegible]
[illegible] حکم [illegible] از آنجمله [illegible] و موقوف [illegible] زمین کنعان
و بیت المقدس و قربانی [illegible] بیت المقدس [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] دلیل دیگر [illegible] در [illegible] مذکور است و شاب ادنای
الوهیخا ات شبوتخا وریحمخا وشاب وقبصخا مکل هاعمیم
اشر هفیصخا ادنای الوهیخا شاما یعنی [illegible] خداوند خالق تو [illegible]
[illegible] گردانده و جمع کند [illegible] پراکنده کرده [illegible] خدای [illegible]
هر کس [illegible] قبل از این آیه را [illegible] باید [illegible] چند آیه [illegible]
بیت المقدس در [illegible] و [illegible] بیت [illegible] بیت المقدس
خراب خواهد شد و شما [illegible] دو دفعه بیت المقدس آباد [illegible] جمع [illegible]
شد و دفعه جمع شوید [illegible] شریعت توریه را [illegible] وقت توریه [illegible]
بیت المقدس [illegible] دفعه ثانیه [illegible] ذکر [illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] هنوز [illegible] کنعان [illegible] حضرت موسی [illegible]
بیت المقدس [illegible] خواهد شد و [illegible] خراب خواهد شد [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] آباد خواهد شد و خدا [illegible] شما را جمع خواهد [illegible] شریعت
توریه [illegible] در این آیه مذکور [illegible] بیت المقدس دفعه ثانیه [illegible] خواهد شد دیگر
[illegible] بیت المقدس دفعه ثالثه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] البته بیت المقدس [illegible] خواهد شد و ما باید شریعت توریه را [illegible]

نگاه داریم و حجت ایشکه لابد و ناچیم از اقوال انبیا و داریم در این شریعت باقی باشد تا قوابل
بیت تا مدت و قوابل ثابت راه پیمایند که رسته اند و متقدمین علمای یهود با آنهمه تعصب
و عناد پیوسته در نصوص استدلال اهل ملل توریه که بعضی تمسک باین گونه نشده اند
بکار ایشان این دلیلها را حجت اهل ملل دانسته و از خلاف اصول قرار داده است و در بعضی اوقات
رد کرده است و گفته که ما دلایل واضح از توریه و کتب انبیا در ابطال ملل توریه و بهم رسید
پیغمبر صاحب شریعت دیگر نداریم تو چرا اینها را خلاف اصول قرار داده حال آنکه در این
خصوص متقدمین علمای اسرائیل سکوت کرده اند با آنکه از دلایل نقلیه در اثبات مدعا روگردان
عاجز مانده به دلایل عقلیه و نقلیه دیگر که آنها موجب تطویل میشود پرداخته اند و علما
دلایل عقلی را چند وجه قرار داده اند یکی عظمت شان و رتبه حضرت موسی ع گفته اند
هیچ کس در مرتبه حضرت موسی ع بدنیا نیامده و نخواهد آمد و بنابرین شریعت چنین پیغمبر جلیل
منسوخ نمیشود زیرا که منسوخ شدن شریعت موسی را باعث خلاف عظمت شان و رتبه او
میدانند و دیگر آنکه گفته اند همه یهود در وقت نزول توریه بحضرت موسی علامات شهود واقع
شده از قبیل صاعقه ها و برقها و آوازها و رعد که همه بنی اسرائیل در آن وقت مشاهده کردند
از بنی اسرائیل در پای کوه طور حاضر بودند توریه نزول یافت هرگاه پیغمبری بعد از آن آمده شریعت دیگر بیاورد
نزولش باید آن علامات ظاهر بشود تا کثرت مشاهده کننده باید
باشند بطلانش هم واضح است چنانکه امور را که ظهور دلیل اما بطلان دلیل
اول بجهت آنکه حضرت موسی ع الوهیت ولی اقتضا نمی گفته و خود عین نفس پیغمبر
وارد شده نسخ آن موجب نقص آنحضرت باشد بلکه کتاب و احکام بتدریج تمام
از جانب خدا منسوخ شدن کتب خدا نقص عظمت شان حضرت موسی را نمیباید
و مبعوث شدن پیغمبر دیگر بالاتر از او که نقص رتبه حضرت موسی است
دیگر آنکه اعتقاد بنی اسرائیل این است که بعد حضرت موسی ع در بنی اسرائیل پیغمبران مبعوث شدند
و پیغمبری که بعد مبعوث شده البته شان او ارفع از شان موسی نخواهد بود دلیل
حجت بر ابطال توریه نمیکند و اهل مذهب توریه منسوخ شدن آن نقص حضرت
موسی ع حاضر نمیشود اما آنکه گفته اند هرگاه کتاب دیگر از خدا نازل شود باید آن علامات

روی نماید وان بکثرت خلایق نیز مخفی نبود ان هم بحسب عهد با طلب است که اگر در وقت [illegible] تورات نزول [illegible]

ولین علامات روشن دلکو نیز اسرائیل [illegible] استدعا [illegible] خداوند [illegible] طاقت نداشت [illegible] این علامات [illegible]

و در بعضی از صفات قدس الهی خطاب رسیده دیگر چنین علامت روی [illegible] دلکو [illegible] سعیر [illegible] الکریم

[illegible] شود [illegible] بگوید [illegible] استدعا [illegible] خطاب [illegible] چگونه [illegible]

[illegible] دیگر آنکه در تورات در باب [illegible] عظیم ایه [illegible] مذکور است ترجمه [illegible]

[illegible] حضرت موسی [illegible] از جانب خالق [illegible] سوال کردید در پای کوه طور در روز جمعه

ما طاقت نداریم بشنیدن این آواز [illegible] آتش بزرگ [illegible] نمیریم [illegible] خدا [illegible] گفتند [illegible] گفته

پیغمبری [illegible] از میان برادران ایشان مثل تو [illegible] سخن [illegible] بدهان او [illegible] سخن

گوید با ایشان [illegible] فرمان دهم او را و هر که نشنود سخن [illegible] از وی [illegible]

از [illegible] ترجمه [illegible] و در صورت [illegible] در ایه [illegible] باشد [illegible] خواهش [illegible]

علامتها و آوازها نخواهد شد [illegible] پیغمبری [illegible] موسی [illegible] سخن [illegible] الفاظ [illegible] معلوم

[illegible] از دلایل [illegible] حجت باید

[illegible] تورات [illegible] کرده و در برابر [illegible] مشهور [illegible] از کتاب

شعیای پیغمبر و کتاب ارمیای پیغمبر [illegible] استدلال [illegible] تورات [illegible]

نسخ [illegible] مطلق [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] دلیل [illegible]

[illegible] استدلال [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] در کتاب [illegible] مذکور است [illegible]

هشا مبیم همد اسخیم فها ارض محد اشا اشر الی عسد

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] مسافر [illegible] باشند در [illegible] خداست [illegible]

[illegible] فرزندان شما [illegible] و آیه دیگر از کتاب [illegible] است در [illegible]

مڠومڤت كوم ادناي تانن شمس لاو بومام حوقت باريج وكوخابهم لاين
لنلاه دعم هيا و يهو كلاكا ادناي صاوت شمو ايم ياموشو همه قيم
هالة ميلفاني نام ادناي كم ذريع نيسرا ال يشنو مهبوف كوني
لفاني كلا هيامبم ترجمه اين ابشته ميكويد خداوند هم اف براي روشن روز
و ماهتاب وستاره را از براي روشنائي شب [illegible] خدا اگر [illegible] ايشانرا از پيش تيز و فرزندان اسرائيل
باطل شوند ا[illegible] بقوم در پيش [illegible] از آيه اول استدلال ميكنند كه آسمان نو و زمين نو خواهند
فرزندان شما واسم شما حاضر [illegible] ميكويند شريعت [illegible] خواهد بود [illegible] الفاظ عبارت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفع محبت
[illegible] شده واكر اين عبارات [illegible] ميشت متقدمين ايشان با آنهمه وصيت انبيا نيز
[illegible] شده [illegible] اظهار شده [illegible] كرديده و تغيير [illegible] در تغير
[illegible] خواهند [illegible] تغيير [illegible] از [illegible] جديد [illegible]
خواهند تغيير ميكنند زمين نو و آسمان نو [illegible] از [illegible] ضرر [illegible] و [illegible] الصريح
[illegible] بني اسرائيل [illegible] كنعان متغير شده و آسمان [illegible]
[illegible] زمين [illegible] و از زمين [illegible] و [illegible] بيت المقدس [illegible] آباد
شد [illegible] رحمت خدا [illegible] اول [illegible] آسمان نو و زمين نو [illegible] از [illegible] الا [illegible]
نو و زمين نو [illegible] نهايت [illegible] آسمان و زمين نو [illegible] شريعت
[illegible] شده [illegible] فرزندان شما در آن شريعت باشيد [illegible] از ظهور ملت اسلام باشد [illegible]
[illegible] از [illegible] آفتاب از براي روشني روز و ماه و ستاره از براي روشنائي شب [illegible]
[illegible] كل هيامنيم [illegible] روز كاران [illegible] القراني عالم [illegible] ميكويند [illegible]
و ماهتاب [illegible] عالم از [illegible] باشد [illegible] بني اسرائيل از شريعت [illegible] و [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] بني اسرائيل [illegible] بغداد [illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible] بني اسرائيل از [illegible] كنعان [illegible] بيت المقدس را
[illegible] ديكر بيت المقدس را [illegible] بني اسرائيل [illegible] متفرق شوند
[illegible] و ماه [illegible] فرق از كل هيامنيم تا [illegible] بيت المقدس

[illegible]

وقف

ثانیاً نیست هر که در بسیاری مواضع از توریة و کتب سایر انبیاء در موضع امر و نهی [illegible] دارید [illegible]

[illegible] والعیاذ [illegible] موقوف شده [illegible] نبودی آیا بدیکی از آن آیات [illegible]

و در توریة در سفر [illegible] باب [illegible] مذکور است که آیه [illegible] و اول باب این است

[illegible] ای اسرائیل [illegible] بکذرید [illegible] میراث کیرید

[illegible] خدای خالق شما [illegible] میراث کیرید [illegible] شنید در آن [illegible]

[illegible] خدای پدران تو [illegible] میراث [illegible] شما باشید در آن زمین [illegible] قبیل [illegible]

[illegible] شده است [illegible] ایام شما باشید در آن زمین [illegible] سفر [illegible]

در آن زمین [illegible] نوراینه [illegible] شریعت توریة [illegible]

المقدس [illegible] از کلام [illegible] آیه از آیات [illegible]

[illegible] یا ایها [illegible] ابنائی [illegible]

[illegible] خدای خالق شما [illegible] نام [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] شما را [illegible] شما [illegible] شما [illegible]

[illegible] خدا تمام شد [illegible] مذکوره [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] آن زمین [illegible] دیکر چکونه [illegible] توریة و شریعت

حضرت موسی [illegible] بیت المقدس [illegible] ابدی [illegible] باشد

و [illegible] شریعت توریة تمام است و [illegible] نباید منسوخ

شود و [illegible] آنکه توریة تمام نیست [illegible] شده است [illegible]

[illegible] دیکر [illegible] شریعت [illegible] نماز و رکوع و سجود [illegible]

در توریة [illegible] و ثواب [illegible] آن [illegible]

[illegible] نیست و اینها [illegible] زیرا که خلق [illegible]

[illegible] خدا [illegible] اطاعت نماید [illegible] ثواب [illegible]

[illegible] راه [illegible] نماید [illegible] نماید [illegible] لازم

[illegible] در توریة [illegible] تمام است [illegible] لازم است

و [illegible] و کتابها و دیگر شریعت [illegible] تمام دران نشده کلام توریة [illegible] که در توریة [illegible]
حکم مذکوره [illegible] خبر باشد در انجیل تعبیر و ظهور شریعت تازه ذکر شده است اگر [illegible]
همه را راه رشد هدایت نماید فصل دویم در ذکر آیات واضحی که در توریة و کتب سایر انبیا
مذکور است صریح در انقضای شریعت توریة و ظهور شریعت دیگر مثل آنکه در توریة در مواضع
متعدده حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام خبر داده و در چند موضع هم حضرت موسی علی القوم خبر داده که
در احکام و شریعت توریة را بنی اسرائیل [illegible] در آن [illegible] زمین کنعان هستند باید بجا
بیاورند و این صریح است که در زمانی که از آن زمین پراکنده شوند و در ممالک دیگر میروند آن
احکام و شریعت را نباید بجا آورند و چنین می‌باید بشود زیرا که ابدی [illegible] باعتقاد
[illegible] که در شهرها و ممالکی [illegible] بجا آورند خوب است [illegible]
بیشتر احکام توریة وابسته به آن زمین می‌باشد مثل آنکه عبادت بنی اسرائیل [illegible]
مخصوص بیت المقدس بوده و بیت المقدس هم خراب شده [illegible] خانه [illegible] در زمین کنعان [illegible]
دست ایشان [illegible] کوتاه شده قربانی [illegible] بجا آورد [illegible]
موسی علیه السلام در اواخر توریة در چند موضع بنی اسرائیل را خبر داده [illegible]
[illegible] که دست ایشان از زمین کوتاه خواهد شد و در عالم پراکنده خواهند گردید و [illegible]
در آنجا میفرماید [illegible] شریعت توریة را ما در آن زمان [illegible] بجا آورند اگر شریعت توریة ابدی
بود [illegible] دست ایشان از آن کوتاه [illegible] والف در توریة
در سفر [illegible] در باره [illegible] میفرماید [illegible]
همه [illegible] فرمان [illegible] در آن زمین [illegible] خواهید [illegible]
[illegible] در باب [illegible] الواح و [illegible] الواح در کوه سینا [illegible] میفرماید
موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
آن رسمها و [illegible] و شریعتها را [illegible] بجا آورند در آن زمینی که [illegible] خواهم
داد [illegible] بمیراث [illegible] در باب [illegible] میفرماید [illegible]
[illegible] بیاورید [illegible] این رسمها و شریعتها [illegible] این رسمها و شریعتها
[illegible] بجا آورید [illegible] خدای [illegible] میدهد [illegible] در [illegible] آن روز

کاران که تو زنده باشی در آن زمین فرسخ از زنده بودن زنده بود هم در شریعت وارد دیگر باز
در سفر پنجم در باب سی و یکم [illegible] در آیه بیست و ششم اینها عام مذکور است که در رحلت
حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل را جمع نموده تا آن که وصیت نمود که مبادا از فرمان الله
تخلف [illegible] ... بعد از رحلت من البته شما و فرزندان از فرمان [illegible] کج خواهید شد
آن [illegible] خدا بر [illegible] ترجمه آن آیه این است که جمع کنید آن قوم را از مردان
و اطفال و زنان و غریب که در خانه تو است برای آنکه بشنوند و بیاموزند و بترسند خداوند خالق
شما را [illegible] سخنهای این توریت را [illegible] آنکه ندانستند بشنوند
و بیاموزند و بترسند خداوند خالق شما را همه آن روزگاران که شما زنده باشید در آن زمین
که شما از رود اردن بگذرید و میراث بگیرید [illegible] انجام شد ترجمه آیه و رود اردن ما بین جنوب
[illegible] و زمین کنعان واقع است و حضرت موسی در [illegible] رحلت نمود و بنی اسرائیل بعد از
اردن رودخانه گذشته داخل زمین کنعان شدند و [illegible] شریعت توریة مقید
زمان و مکان است در [illegible] در سفر پنجم [illegible] هر کس خواهد توریة را بخط فارسی
نقل شده و ترجمه آن [illegible] نوشته شده مطالعه نماید و دیگر در کتاب [illegible] پیغمبر
مذکور است در [illegible] بیت المقدس اول [illegible] نازل شده است [illegible]
[illegible] شمعث [illegible] هذا [illegible] نوح [illegible] علی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] لا [illegible] قوم [illegible] نیسرائیل [illegible] علی [illegible] ان [illegible]
ترجمه آنکه بشنوید [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] دیگر [illegible]
بیت المقدس اول است از دست بخت النصر که بنی اسرائیل [illegible]
بیت المقدس [illegible] پس بابت بیت المقدس [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر در اول کتاب حبقوق پیغمبر آیه مذکور است [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] علی [illegible] نا فوق [illegible]
لا [illegible] علی [illegible]

پس باین جهت سنه [illegible] توراتیه و نه برفن اید چه شریعت ظالم غلبه کنند بر ان صدیق باین جهت
رفتن اید شریعت معوج [illegible] گویند در همین آیه میفرمایند [illegible] صدیق که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] میگویند [illegible] [illegible] الوثوق [illegible]
[illegible] [illegible] میرسند هر که [illegible] [illegible] [illegible] میگویند و خلاصه
معنی ان کلام موافق [illegible] حقوق [illegible] [illegible] توراتیه [illegible] شریعت
[illegible] و [illegible] ظالم بر صدیق غلبه کنند و شریعت معوج [illegible] شریعت [illegible] شریعت
[illegible] [illegible] حضرت عیسی [illegible] اطاعت و متابعت [illegible]
کردند و شریعت معوج [illegible] شریعت توراتیه [illegible] شریعت [illegible] عیسی [illegible]
و [illegible] حضرت عیسی در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
زن حایض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احرام [illegible] [illegible] را
احرام [illegible] [illegible] میکنند [illegible] میکنند و [illegible] حایض [illegible]
میکنند و [illegible] [illegible] مباح [illegible] [illegible] [illegible] شریعت توراتیه
اما [illegible] [illegible] مذکور [illegible] از حضرت عیسی [illegible] [illegible]
وار [illegible] آنکه در آخر زمان [illegible] [illegible] [illegible] معوجه [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] قرار [illegible] هر کس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شریعت معوج و حقوق [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] [illegible] شریعت
توراتیه [illegible] تا آخر زمان شریعت [illegible] باید [illegible] [illegible] [illegible]
و در آن [illegible] مذکور است [illegible] کتاب [illegible] [illegible] شریعت توراتیه [illegible]
[illegible] [illegible] بلفظ [illegible] الفاظ [illegible] [illegible] توراتیه [illegible]
هر کس [illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible] تفسیر [illegible] [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواهد
شد [illegible] قیامت [illegible] [illegible] خواهد رسید در وقت [illegible] [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] شروع در [illegible] [illegible] حکم [illegible] [illegible] اعلام کنم [illegible] واقع خواهد
ولیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علی [illegible] و [illegible]

[illegible]

لکلّا هپشع ولحاتم حطاوت ولخپر عاون ولحابی ولمشوح قدش
قدشیم ترجمه آنکه هفتاد هفته دیگر بریده می شود از برای قوم تو و از برای شهر خاص تو تا تمام شدن جرم و مهر
شدن خطا و کفاره کردن گناه و آوردن راستی همیشه عالم و مهر شدن نبوت و نبی و مسح کردن
قدس قدسها مترجم گوید هر گاه هفتاد هفته سالی است و اسم [illegible] در هر یک [illegible] سال است
مواضع هفته یعنی هفت سال است پس مجموع هفتاد هفته چهار صد و نود سال [illegible]
الی بیت المقدس [illegible] خراب شده [illegible] و هفتاد سال [illegible]
[illegible] والی بیت المقدس را تا بنا کردند [illegible] تا [illegible]
[illegible] مجموع آن چهار صد [illegible] و [illegible] در این [illegible] اتفاق دارند [illegible]
[illegible] از آن هفتاد هفته [illegible] هفت هفته [illegible] امیر [illegible] کنند
به بیت المقدس و آن را تا [illegible] و [illegible] شصت و دو هفته با مسیح بریده شود
[illegible] حضرت عیسی مطابق [illegible] شصت و دو هفته واقع شده است [illegible] منکر [illegible]
حضرت عیسی علیه السلام [illegible] مسیح [illegible] بغیر [illegible] در این مقام
[illegible] مسیح [illegible] غیر عیسی [illegible] مطابق [illegible]
و آن مسیح [illegible] بعد از [illegible] به [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] شصت و دو هفته [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] و آن [illegible] ده [illegible] طیطوس [illegible]
[illegible] به بیت المقدس [illegible] و مدت [illegible]
[illegible] هفته مذکوره شهر [illegible] و بیت المقدس را [illegible] و آن [illegible]
در [illegible] لشکر [illegible] بیت المقدس کشیدند [illegible]
از [illegible] بیت المقدس و [illegible] آن [illegible] بریده شدن مسیح [illegible] از شصت
و دو هفته بریده شود [illegible] موافق [illegible] مذکور شد [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] از شصت و دو هفته و
[illegible] مسیح آن شهر و آن [illegible] شهر بیت المقدس و خانه بیت المقدس باشد تباه کنند قوم

امیر اینده نیز طیطوس رومی که ذکر یافت و علی بر یهود نیز قایلند و در این فقرات صراحت شخص امیر رافع که
در وقوع می‌آید در این معاهده هفته سال امر ایشان تمام شدن جرم و ظهور... عدل و کفاره شدن لکن ... و شارع
از ابادی بیت المقدس و تو بنای معبد که دل بشد و در به ... قوم و امر و صحی امر ایشان ... هفته ... وارواح
شدن بیت المقدس اول با خواب شدن ... بر یهود هفته ... بنیر سه امر سوم علی بر یهود قایلند همین وفق
جز در عرف هفته هفته واقع شده بدایان سه امر دیگر را ... علم و ظهور شدن نبی و نبوت و ...
شدن خاص خاصان باشد ... که ... و ... فات ... در تعیین وقوع این سه مرد که ... بعد
از عزیر یهود گفته ... این سه امر از بعث و نشر بوقوع خواهد آمد و تا حال بوقوع نیامده بیت ... بعض
گفته اند در بیت المقدس ... بوقوع ... در این ... امر التعبیر با ابادی بیت المقدس ... گفته ... مقدس
نبی و نبوت را هم گفته ... بیت المقدس ... نبی ... وقوع یافته و ... شده ... ولی ا
میگویند عبارت این ... حرم بیت المقدس ... آباد شد و نزدیک شد بطلان ... جز
... ربانیت ... اما بطلان قول الیهود که گفته ... وقوع آن سه امر از ... خواهد شد ... نبی
و نبوت ... حشر و نشر ... ملکوت ... ملکوت بعث انبیا و ظهور شدن نبی و نبوت ...
... باید ... یابد و ... هر ... علم هر ... هر گاه ... از ... باشد ... ملکوت نیز ...
یکی ... شده باشد دیگر ... هر ... علم صدق ملکوت ولی ... ولایت باطل ...
باین ایة و فقرات ملکوت ... صرف ... که از بریده شدن قوم ... سلطنت ...
شریعت موسی و انقضای ایام شریعت توریت ... سلطنت و نبوت ازیشان بریده ...
باید ... را او ... هر ... علم قرآن ... علم ... مذکور است ...
حکه سابق ... از حشر و نشر و دفع ... علم ... نیست ... قرآن
... علم خوانده دیگر ... ختم شدن نبوت و نبی ... بر کسی بغیر از آنحضرت
و خاتم النبیین است صدق ملکوت ... شدن ... ظهور ... پیغمبر است
و ختم ... پیغمبران و خاتم ... نبوت با وجود شده ...
دیگر ... مبعوث ... و بطلان اقوال الیهود ... میگویند در بیت المقدس
ثانی بوقوع آمده ... عذر را به ابادی بیت المقدس ثانی تعبیر میکنند ...
... نیست و ... بوده

از فقدان [illegible] هست و الکه [illegible] بیت المقدس [illegible] در ممالک [illegible] اسرائیل را
کشته‌اند [illegible] در زمان حضرت عیسی ع بعد [illegible] یکی از کتب [illegible] مذکور
[illegible] تاریخ [illegible] بیت المقدس [illegible] ابراهیم
[illegible] حضرت خاتم النبیین [illegible]
[illegible] کتاب شعیا [illegible] کتب انبیا و ظهور او را [illegible]
[illegible] علی [illegible] گفته
[illegible] آنحضرت [illegible] شیئا
الفیت هو بن علی و تحکم بشیء لا افهم ثم هو شیء لا افهم ثم [illegible] شیء الا
الا افهم ما [illegible]



ت ۳

دو هزار [illegible] تورات [illegible] دو هزار [illegible]
از هبوط حضرت آدم تا ایام حضرت ابراهیم [illegible] هزار [illegible]
خوانده و از ایام حضرت ابراهیم [illegible] تورات [illegible]
موسی ع مبعوث شد [illegible] بیت المقدس [illegible] تورات
[illegible] شریعت [illegible]
بیت المقدس [illegible] شریعت تورات
[illegible] در فصل سیوم [illegible] در جمیع کتب [illegible] پیغمبر صاحب شریعت
[illegible] فصل سیوم [illegible] آیات و اخبار
[illegible] کتاب شعیا و حبقوق و دانیال [illegible] ظهور پیغمبر صاحب شریعت
[illegible] حضرت محمد ص [illegible]
[illegible] مبعوث شده باشد [illegible]
موسی ع پیغمبر صاحب شریعت مبعوث شده [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] از تورات و سایر کتب انبیا [illegible]
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب ع قبل از موسی مبعوث شدند [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] در تورات هم در مواضع متعدده ذکر [illegible] شده [illegible] پیغمبر

و نیز بعد از این سؤال اینکه حق تعالی از حجة الله و هدایت خلق [illegible] مطابقه بنیت شریعت
و اوامر و نواهی و احکام توریته از شریعت آنها تمام و [illegible] نشده باشد [illegible] از شأن آنها باشد و همین
قدر در جواب این کلام کافی است و محتاج به بسط کلام نیست لکن آنچه میگویند [illegible] نخواهد آمد اینجا
با عدالت حق تعالی جمع نمیشود از [illegible] حضرت [illegible] القرآن [illegible] همین [illegible]
در [illegible] از زمان [illegible] بنی اسرائیل باشند [illegible] باشد [illegible] آن موقوف [illegible]
[illegible] شده و [illegible] حکمه [illegible] شده [illegible]
[illegible] که [illegible] نخواهند شد [illegible] آن که شریعت هم موقوف [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل میگویند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شده باشد [illegible] علما را در [illegible]
و [illegible] از [illegible] رهنمای ایشان [illegible] که خلق [illegible]
و تمام خلق [illegible] خدا و پرستیدن او [illegible] و [illegible] میتر [illegible]
و [illegible] اعتقاد [illegible] دیگر خدا [illegible] روشن [illegible] این [illegible]
[illegible] از خداوند حکیم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] در توریته و [illegible] کتب انبیاء مذکور است
و [illegible] که در توریته و کتب [illegible] مذکور است
[illegible] عظیم [illegible] بلفظ [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در [illegible] مذکور شده است تمام [illegible]
[illegible] بعثت حضرت خاتم الانبیاء محمد [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] میگویند خواهد آمد میگویند
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] شریعت توریته خواهد داشت و آن [illegible] که در [illegible]
شده باید [illegible] بعث [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] کلام [illegible] معلوم
[illegible] آن [illegible] شده است [illegible] گذشته است [illegible]
میگویند [illegible] آن [illegible] آن [illegible] طرف
[illegible] کنند و [illegible] بعثت [illegible] آن [illegible] و در [illegible] آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] شد هر کس خواهد [illegible] ترجمه کرده ایم مطالعه [illegible]

حقیقت [illegible] سخن [illegible] در روی [illegible] ارزان [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] از توریه [illegible] مرسل [illegible]
[illegible] توریه [illegible] حضرت موسی [illegible]

نابی مینفر نخا ماجا کانوین یانیم لغا ادنای الوهنا الاوانشماعو

شاملتنا معیم ادنای الوهنا معتب بیوم مقاهال لیمود لا الفلشم

ات نول ادنای الهای وات مالیش هلکه ولاه مروت لا اراه عو

ولا اموت ماعم ادنای الای هطیبوا ایش دیمرو نابی اقیم لاهم

میفرب احیهم کاموحا ونانتی دبادی بیبو مدیعی الهم ات

اشرابد بشیمی انوخی انش معیمو اخ هنابی اشر

یاتید لد ذانار بنشیمی ات اشر لا صیونتو لدبی واشر بلید بشیم

الوهیم احرنم ومت هنابی مهو دجی نوم بلبنا

انجاه تلیغ ات هدابار اشر لا دسترو ادنای اشر بکنبی

هنابی بشم ادنای ولا یشیه هدابار ولا یاتوم هو هدابار

اَمِیْن لاَدِیسِو اَسْنَای بَرَابُعَن دِشْتُو مَنَّابی لاناغُو مَعِنُو

[illegible] فلان وبی [illegible] آن پیغمبر مرتید آواز او

[illegible] او [illegible] کوهید قوم [illegible] که [illegible] آن آواز

[illegible] در وقت نزول توریة در کوه سینا واقع شد [illegible] این سخن زدند

[illegible] پیغمبر [illegible] این علامات و آواز ها و آتش ها دیگر

در وقت نزول کلام بآن پیغمبر واقع [illegible] آن پیغمبر [illegible] خواهد بود و [illegible] او را

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] علمای یهود را میگویند [illegible] مبعوث نخواهد شد [illegible]

دیگر [illegible] علمای یهود این پیغمبر [illegible] در این آیه مذکور است به پیغمبران [illegible]

موسی و [illegible] اول آنکه لفظ [illegible]

و [illegible] موسی [illegible] است [illegible] موسی [illegible]

[illegible] در آخر توریة مذکور است لا قام نابی عُد

[illegible] پیغمبر دیگر در بنی اسرائیل [illegible] قایل اند

میگویند [illegible] موسی پیغمبر در بنی اسرائیل [illegible] پس معلوم شد که آن

پیغمبر [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] آن پیغمبر [illegible] محمد مصطفی [illegible] از بنی

[illegible] آیات [illegible] هر کس سخن او را نشنود از او [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] او را [illegible]

او [illegible] هر که [illegible] پیغمبری [illegible] موسی [illegible]

موسی [illegible] دیگر [illegible]

شده [illegible] کلام [illegible] او [illegible]

کنند [illegible] آیات [illegible] موسی [illegible] تاکید در اطاعت [illegible]

و شنیدن سخن او و تهدید و وعید در [illegible] از [illegible] او [illegible]

در [illegible] موسی [illegible] اسلام

[illegible] آن [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] بعد [illegible] از ما [illegible] اطاعت [illegible] کنید و الا [illegible] خاتم النبیین [illegible]
[illegible] را [illegible] اطاعت او بکنید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معمری [illegible]
خاتم النبیین [illegible]
[illegible] کی یا قوم [illegible]
[illegible] معمری [illegible]
خواب [illegible] معمری [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] خالق [illegible] خالق [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
از کتب انبیا و از توریة و غیر آن [illegible] فرستاد [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] شریعت
تازه [illegible] توریة [illegible]
[illegible] کتاب حضرت [illegible] شریعت [illegible] شریعت موسی [illegible]
[illegible] در کتاب حضرت [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] یا [illegible]
[illegible]
[illegible] کله [illegible]
[illegible]
مترجم گوید [illegible] از نماز و در شریعت اسلام [illegible] و در شریعت [illegible]
[illegible] نماز [illegible] زانو [illegible]
در شریعت [illegible] در نماز [illegible] زانو نشستن [illegible] شریعت [illegible]
البته [illegible] زانو [illegible] در نماز [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ایضا در [illegible] کتاب [illegible] مذکور است [illegible]

من [illegible] الى اخر بحوى تصانيف التي [illegible]

[illegible]

علا او مشيا لكونهم يحيى لا يضعف ولا ينبا ولا يشبع عوض فلك

[illegible]

فالي بحوض لا يشبع ولعنا لها لا يكتبا لا امت لغو [illegible]

[illegible]

لا يلكنه ولا يا رض عنا باسم يا رض منطا [illegible] اسم بحلوه

[illegible]

وضعیف نشد ... و در ... حکمت ... مرکت و ... راه و از جزایر ... و ... دوی ... اند و ... سوار ...
رود ... دیگران سوار ... و ... به ... شنوانند و ... خورده شده را ... کنند و ...
... فقیر نور را ... که خدمت ... و ... در عالم منتشر شد ... جزیره ها و کنارهای ...
... آیات مذکوره فقرات ... گویند ... سرود تازه ... خوانند ... آسمان ... از کرم ...
... تا او ... شرط قوم ... خانه های ... قیدار ... و ... سالع ... ساکنان ... از ... کوه ها ...
... کردن ... از زندان ... دعوت ...
... اشیا ... اطلاع ...
کو ... خدا ... و ... کنارها ... جزیره ها ... شهرها
... قیدار ... عرب ... سالع ...
... کنند دعوت ... خدا ... جزیره ها ... کنند ... چند فقره ...
... کوران را به راهی که ندانسته اند ... رهبری خواهم کرد ... تاریکی را پیش ایشان به روشنائی ...
... و کج را ... راست ... خواهم کرد ... می کنم ...
... بتها ... مترجم ...
... خدا ... صفات ...
... در سر کوه ها ... دعوت ... خدا اقرار دهند ...
... اسلام ... مدح ... دعوت قرار
... اذان ... در اسلام ... و ...
... قیدار ... عرب ... ساکنان ...
... فقره مذکور شده است ... کوران ... آوردن ...
... مشرکان ... راه کج را راه راست
و تاریکی ... کفر ... اسلام ... همه
... کوران ... کنید: مِي عِبُّور كي إم عَبْدي وحِيرِش
كَمَلْاخِي إشْلَح مِي عِبُّور كِمْشُلَّام وعِبُّور كَعِبِد أدُنَاي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهیزهای بسیار بیند و [illegible] کند و در صدد استفهام در نیاید و چیزها بسیار شنود و نشنیده [illegible]

[illegible]

و آن قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماطلد ورسال نصارى ماندهاست را اختراع اصف رسیده اند عیسی عث بمعنی ووقوعهم جایدیله الالف

بم ببه عدد را ضعیفی کرده چنین الفسنده اوراکشند برد وارزد بند فدا آورا بشمار الف در صحت

بیج وکم کرب کشف ... بزر برا اند که بسواد

فقشبوالجی وبالو معالی

هاتیتوکی توتیة مابهتی نض وقشیاطی

کو نزمها بهدزد بن ... وقت ... بز

کوسر ... کبار ... مرجو آید ... ورعد

لا فدعمهم ان کبع قاروب

صنعی یا صاشعی وندای عنهم بشیاطولی ابیتم

... بعد اید ... رلهمد ... اووه بمنز ... بوزیرا

سقو لشاسیم عغنم وقسطوالها ارض منهاحت کشاسیم

مرده ... چهار ... رانطرکبند ... بزمانح ... اسمانها

کعاشان بملک حووها ارض کبلک بنک وبشها لمکن موتون وتحوعالی

منشر ... کاه ... دامن ... همی ... شمرند ... در

لعلام لهی وصلغالحت لا تخاط

مترجم کوید مرلوا رعوم خدا واسم خدای ... اند

وساز الطاف ... کتاب ... ارحم ... را اید ... ترسو ... ختدد

فوقها ... وفرد ... مرا اید ... داده ... نست تازه ... کتاب ... مستور

لونی و ... حضرت ... شریعت ... داد ... دیگر ... کوا ... داده ... وله

دلیله ... مرتان ... که ... مذکور شد ... کسنده ... مرلوارا ... بعد ... سوده ... ذکر

شد ... حضرت عیسی ... شریعت ... رازیدلهده ... را کسیات ... رد ... ارزد ... تصحیح شده تا بع شریعت

سوسی بعد و شریعت تازه ... با وردی ... را از ... قرآن مجید ... بعد ... بر ... که رسید

در ... بر ... از ... الخف ... شعیا ... در اوا ... مذکور شده حضرت شعیا ... گوید ...

... لورا ... چیزی ... که ... بعینها ... بعد ... فرزند فرزند نونگوید

ارفعت ... مترجم کوید ... تاکید ... تصدیق کردن ... عراف

... حضرت شعیا ... ظهور ... سعمر ... که ملا

... واصلاح ... مذکور ... کشانست ... در ...

... جمله ... را ... المفر ... المدارس ... سبعه معمو ... بده

کل منفر

بشمي ولكبودي براتيو يصرتيو اف عسيتيو مترجم گويد هر كه او را بنام
(دون تشنيدمش اوريدم وفتي كردم نيز بجا آورده ام) فقره ان است هر خلق را
عبث نيافريدم بلكه بجهت شناختن و عبادت خود خلق كردم چنانكه در قرآن مجيد ميفرمايد وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون و مراد از آنكه مذكور اين آيات چند مذكور شد ترجمه اين است بر آورد
قوم كور چشم هست براو و كر ها گوش هست در آن همه قومها جمع شوند بيكبار و جمعيت كنند كيستها
كيست در ايشان كه اين را معلوم كنند يا ان ايشان را و اولينها را بشنوانند بان ايشان بدهند شهادت ايشان را
والصدق گويند و بشنوند و بگويند راست است شما گواه من هستيد ميفرمايد خدا و آن
بنده من برگزيدم او را از براى آنكه بدانيد و اعتقاد كنيد بمن و بفهميد كه منم هو پيش از من نبوده است
هر گز نبوده و بعد از من هم نخواهد بود منم منم خدا و نيست غير من ياري دهنده نمن معلوم كه وى نيست
وجز دلالت بنبوت ديگر مسايل شما بيگانه و شما شاهد من هستيد ميفرمايد خدا منم بزرگوار مترجم گويد
دليل اين آيات نيز آنكه ميگويد مر بنده آن بنده برگزيده كه با شما بدان او گفتار را اعلام كردم شهادت دادم
شما شاهد من هستيد بر او باشيد و او را از آنكه بالصدق و اعتقاد كنيد و الست خدا به پيغمبران
خبر داده كه مرده اعلام كه بر است دوقو ها و همه امت تابعت او نمايند و از بعد آنكه ديگر نميرسد
و نه يار كنيد اوليها و قصص ها را فهم كنيد بدر درنگنيد احكام حكيم تازه و نوالحديث پيدا اى شما
نمانيد او را نيز بگويد بعد در بيابانها راه و در بيشه ها رودخانه مترجم گويد هر كس در معنى اين آيات تامل
نمايد بغور وعمق نور زد مراو شهره بر بانه حق راه و مواقع متعدد در كتاب شعيا حق دلالت
بظهور شريعت تازه و جمعيت فرق و ملتها از طرف واحد بالكلية و مبعوث شدن پيغمبر امت او ادا دارد
مى فهمد اين اخبار نمانيدو اين همه بشارت فر و مقتضيه پيغمبر امت در ظهور اين بنده برگزيده
صاحب اين شريعت شهادت بدهند به نبوت او بمنزله مصداق اين اخبار كه حضرت معراج
الرسالت محمد مصطفى عليه بدليل اخبار و علامات و صفات بر ديگرى بحد اين حضرت صدق فلكه
اين آنكه حق تعالى همه را بر راه حق هدايت فرمايد و در اين زمان در كتاب حبقوق بصريح بظهور
حضرت خاتم النبيين دلالت كند كه حبقوق پيغمبر آنكه سر از خواب اسيرى بيت المقدس از دست
بخت النصر و بيشتر از خروج او و همت مدينه با دو حال شد از آن كه بخت النصر غلبه و دو اسيرى
بيت المقدس مدت او در شتاب الذينه با بين سبب جلا كه اطلاعات بهود دراكه در كود اين آيه

دعا مواخ مصاحب کرد و از روضه حکایت کرد و آن منطوب [illegible] باد و و شد الفاظ حمیده
و بوسه [illegible] که در رساله دوم کتاب او مذکور است کتب خاسرون و مانی علی
قلوب حلمعن با روض فو ابو کی عنهما و من المعن و با فلح
[illegible] محمد که روان شد [illegible] بابا و [illegible] سعیر بو که [illegible]
لقص ولا ملکذب اسم تمتع حلت لو کی تو باتی ولا یاتی من عوند
ارقامت دو روغ که آنجه [illegible] اسیدوار [illegible] و اندر اولاد [illegible] و در [illegible] گند [illegible]
لا ابایش الکفر فی و صلبق یا موتا قو تجی سر کرده هر از اجل را انبیا [illegible]
[illegible] او با او [illegible] سوی امام الانبیا محمد مصطفی [illegible]
گذشت و [illegible] شده است آنحضرت جز از امور قیامت [illegible] و قرآن مجید نیز زبان [illegible]
و در مذکور است که [illegible] از قیامت [illegible] آن سعیر [illegible] آنحضرت [illegible]
اورا با مهمان سعیر قرار داده [illegible] که او جز دلو [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] کرد وی فقس [illegible] سرای [illegible] مطلق آمد [illegible] آمدن
از انبیا و جز دلو از این قسم [illegible] اینقدر [illegible] او [illegible] هوا از چنین
[illegible] و الا [illegible] در [illegible] شده [illegible] جنو [illegible] که با او [illegible] کنند
[illegible] او و صدق [illegible] ایمان آوردن باو [illegible] از قبیل انبیا [illegible]
[illegible] گفته شده [illegible] الجواب کنند [illegible] از سعیر [illegible]
از [illegible] سعیر [illegible] صحیح باشند عبارت آنکه هر که او
سخت [illegible] کنند [illegible] باشند حال با او و با موافق شد [illegible] شدن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مذکور است [illegible] شده [illegible] و از [illegible] باشند بلکه
[illegible] شیخ [illegible] با او اسیدوار [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] قایل [illegible] در این [illegible] حضرت [illegible] کتب [illegible]
[illegible] قرار دهند [illegible] قرار دهند [illegible] و [illegible]
[illegible] گفته [illegible] سعیر [illegible] دروغ بگوید نیز [illegible] سعیر [illegible]
[illegible] دروغ کو دانند و نسبت دروغ باو دهند [illegible] حضرت سعیر [illegible]

اورا در روغ گو هسند نشد و مردانه وار میان راکس دروغ گو نمیدانست چه پدر [illegible] صفورا که نشند
الف و دیگر از حبقوق ۲۶ در [illegible] کتاب حبقوق مذکور است که
الوه منیمان یابو وقادوش مهر پاران ثلا کسا شامیم هدو
خدا از جانب جنوب خواهد آمد و مقدس از کوه پاران خواهد پوشانید آسمانها را [illegible]
و تهلاتو مالاها ارص [illegible] مترجم گوید که مراد از آمدن او از جانب جنوب ابتدای رسالت
دستان شیراو [illegible] خواهد کرد زمین را و شریعت و ملت و در بعضی از مواضع الله تعالی [illegible]
[illegible] مراد از [illegible] و [illegible] خواهد و مراد از جنوب مکه معظمه است و مراد
از قدس حضرت [illegible] مصطفی است و مراد از کوه پاران کوه مکه است که در تورات [illegible]
[illegible] در سفر اول [illegible] حضرت [illegible] پیابان پاران [illegible] که مراد از [illegible]
[illegible] خاتم انبیا [illegible] نبوت و پادشاهی هر دو [illegible] و مذهب علم [illegible] تا قیامت [illegible]
در چند آیه [illegible] هلیکت عولام لو [illegible] و مذهب عالم با [illegible] و مراد از [illegible]
[illegible] آسمان را معلوم است که آنحضرت در معراج [illegible] در مسابع [illegible]
[illegible] مراد از [illegible] زمین از [illegible] نیز معلوم است که در [illegible] اعلاء از شرق
[illegible] از صغیر و کبیر [illegible] در مدح [illegible] او [illegible] منزلت [illegible] اراده [illegible]
حضرت محمد مصطفی [illegible] معظمه [illegible] شد و صریح است در خاتم النبیین [illegible] او [illegible] از کلام
پیغمبران دیگر نیز معلوم [illegible] دلوات [illegible] ملاکی [illegible] و معانی الفاظ
تغییر [illegible] نیز [illegible] مرتبط است و علماء [illegible] و [illegible] بر حضرت
[illegible] او [illegible] بر کوه پاران [illegible] شد و او قبول نکرد و [illegible] بر کوه سینا [illegible] شد او قبول
[illegible] در [illegible] الف [illegible] حبقوق [illegible] بلکه لفظ یابو
[illegible] و مستقبل [illegible] معنی [illegible] که [illegible] است و الفاظ [illegible]
در این مطلق مذکور شده [illegible] ادا نماید کرد الف در کتاب صفنیا [illegible]
[illegible] بر حکم [illegible] رشدن [illegible] بارک [illegible]
[illegible] لا [illegible] اتکای [illegible] معلی [illegible]
باین سبب [illegible] که [illegible] خدا [illegible] روز [illegible] بجمع گردد

سلاه

کو بنیم لقبی ملحوث لشفخ الهم زغمی کل حو ونلی کی باش

فقانی تا نحل کل ها ادص لوراان سو بایدی کی ان امفخ ال غنثیم

سافاه ورعوذه لقو کولام بشیم ادنای لعابد و شخم الحاذ

مولف که بیده غزلی را که در سر است بیست ساختها هزاران محاکومت ست در تحفه ذات تعبیر جواب ... هرکس خواهد رجوع ... حقیقت ... نمیکند و ... سر المیدن را مدنت ... و ماهیات

کو امر آکنای عمل عل حداخنیم واو

وشملو الشبوت عولام ابین دنخ هطوب ولغوباه وفضوی

مر کوح لنفشخم ویقمر ولا نلخ ومفهونی علخد صوفنیم

هفشبنو لقول شوقان فانوعمر ولا لشیب

در تعبیر ابیات ... [illegible]

وبیان آنکه حوالی در قرآن مجید سورهٔ قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به
شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و در این آیات کتاب ارمیا
پیغمبر باید سؤال کنند روشن شهادت [illegible] در تحقیق و تفحص دین حق و راه نیک [illegible]
میگوید در توریة و شریعت موسی [illegible] ماموریم راه نیک و احسن [illegible] بالیت باید
که موسی شما را [illegible] و ضد آن [illegible] در توراة [illegible] کنید [illegible]
غلط [illegible] ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا [illegible] یهود [illegible] شریعت موسی و توراة
[illegible] در اطاعت توریة و شریعت موسی [illegible] صادق
[illegible] اطاعت [illegible] شریعت خواند [illegible] دیگر [illegible]
وهبیؤتیم ال هرقادشی وسمحتیم ببیت تفلاتی
[illegible] نمازگاه من
عولوتهم وزبحیهم لراصون عل مزبحی کی بیتی بیت تفلاه یقارع
[illegible] برضامندی [illegible] خانهٔ من نمازگاه خوانده شود
لکل هاعمیم [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] نماز [illegible]
[illegible] خانهٔ نمازگاه خوانده شود [illegible]
[illegible] بیت المقدس
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] خانهٔ کعبه [illegible] صادق باشد [illegible]
خانهٔ مقدس [illegible] صادق باشد [illegible] خانهٔ مقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] خانهٔ کعبه [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] بیت المقدس
[illegible] بیت المقدس [illegible] نماز [illegible] خانهٔ نمازگاه [illegible] موضع
[illegible] دیگر در کتاب [illegible]

بیت المقدس [illegible]

هذا شاه

اما فرمانها و من سرائیل میکند از آنجمله مذکور است وَتَحْشَتُنِي كُلَّ مُسَوهامٍ حُكَّامِ حَابِشا

وشباه وکل معداه بالمدح حرام کرده همه ساله ... و ماهها

و تشباه وکل معداه مرحم کویده ساله میگویند و در جای دیگر در توریة امر شنبه در

شنبه های دیگر و هم عید های اینها کرده لفظ عوالام مذکور است باید تا جاوید شنبه الکاه را باید

پس باید شریعت موسی ابدی باشد و ماه را و او اول سال از اثبات ممنوع و در بسیار مواضع لفظ عوالام

در فتنها امر واقع شده است و الحال مه منسوخ است تا منسوخ شده و متروک گردیده و همه بان

تمر شعو و فرقه میان لفظ عوالام و شنبه و ختان و سایر امور هند کور است و در این باب صحیح

بما ملک شدن ایج و عید و ماه و شنبه ابدا شده است و شریعت ابدیه مامور باین امور منسوخ

در اینها ابد بحالت ... مرتبه مت المعادتس ... کنند و الحال همه اینها باطل شده و نسخ

و هیچیک را العمل میکنند پس البته شنبیهم باید منسوخ و متروک و باطل باشد و اینها امر بود

سوای باطل شدن و منسوخ گردیدن شریعت موسی

تشبیهاته
ا

بشنت شاؤول لملخوت يهويا قيم ملخ يهودا بانحلد نصر ملخ

بابل بي شالييم وياصر عالهارين ادناي بياد وات نصر ملخ

يهوداه ومقصت كلي بيت هالهيم ويبيئم ارص شنعار بيت الهاو وات

هكليم هبيئ بيت اوصر الهاو ونوم هملخ لاشفنز رب سارسيا

لهابيئ مي بني يسرئيل ومزرع هملوخاه ومن هفرتميم

يلاديم اشر اين باهم كال موم وطوبي مرئه ومسكيليم بكل حكما

ويدعي دعت ومبيني مدع واشر كح باهم لعمد بهيكل هملخ

ولملمدم سفر ولشون كسديم ويمن لهم هملخ دبر يوم بيومو

مفت بغ هملخ ومي ين مشتاو ولگدلام شانيم شالوش ومقصاتام

يعمدو لفني هملخ ويهي باهم مبني يهوداه دانيال حننياه

ميشائل وعزرياه ويسم لهم سر هساريسيم شموت ويسم لدانيال

بلطشصر ولحننياه شدرخ ولميشائل ميشخ ولعزرياه عبد نغو

[illegible]

مامسود دانیشل علی لعبو آشرلا ایشکال بیتیغ همیلج فیه

مشتاق و بیخش مسرعشا بسم آشرلا ایتکال بیتیغ همیلج و بیتی

و بیتن ما الیهمات دانیشل حصل علجنیم لغن سرهساریم

و بیغر سرها هساریم الا دانیشل بار و ای ان ای همیلج اشرهسا ادف

بختم زغنیم من ملا الدعوا اشر کمانم حیسم ابشراشی الملح ولقه

دانیشل العملما اشرعبنا مشرفسا رسیم علی دانیشل حنینا مقبال

و عرنیاه نشتار اتتعا بنخادیم یا منیم عساره و بیتنو لسومن

حزن عیم و توحلاله و حسنم و تشنه و ترا اولفا انحا مرشو

و عرباه مبلاد یم ما الخلیات بیشیم همیلج و نعمی مبلاصه اسنی اینیا

و تر منقیهم و کن انهم نیشم و ملعیم ما الی ادیعنا مانی الهم

لدنباد فعره و تجیسم یا منیم عساره و مفصنت یا منیما الهم مداع

و هکل یکال سقر حلقها و دانیشل صبن بکل حانفن و حلق

بلفصت هنامشم اشرام همالح لهسام وسيم سرهنا

لفرنبوخد نصر وبدعا ايناام هملح ولا نمصا منكو لام كدانيل

حنتياه مبتلعدربا وبعيد وافن همليح وكل دبر حلخمت

بشا اشر بفش مهم همالح ونمصا عسريادر علكا هجطو

منيمها آشفانيم اشر بكل ملكوتا فنهي دانيال عدشنت

آحت كوريش همالح فصل دويم وبشت شنيم الحو

نبوخد نصر حالم نبوخدنصر حلوت وتقا عمر بحوشنابو

نصتا دعا الاد و نوامر همالح لفرز لحرطوميم ولا اشافيم ولحفتميم

وكسدبم لهكسبم لملخ حلمتا وقابيو ويعمدو لفن همالح ويامر

لهم همالح حلوم حالمتي وتفعم رحي لادعت ات هحلوم

وبدبرو هكسديم لملخ آرامية ملكا لعالمين حي امر حلما لعبدك

وبشرا عشوعنه ملكا وامر لكسديم ملتا مني ازدا

مِن لا تفوذ عوننی حلماء وبشره هلما بن شغکد ولنحاتجرن

توالی نشامون وهن حلماء وبشر مخون مینان

ونبن باه ویهار سکی نقباکون من باد . مکلا من حلماء وبشره

فحونی عنو نینا نوت وامر من ملک حلما نامر لعبد وهی وبشراه

نهقوه غانه ملکا وامر من حیث با بعلناء دی عبد اتلو



ثابتین کل قابل بی هزلون دی اند وسبی ملناء دی

من حلما لا تفو بعونه هدا می بنحون ومدا اخذناه

وشعنا حین نعنون لما مر فادمی عند بعید اناه

نشنی لا من حلما مرطف واثبلغ دی بشره فحونی عنو

کسداه فادم ملکا وامرنا لا ابغی اشر علی بنشناء دی

ملکا بعمل العفو باه کل قابل بی کلملحو بیه شلیطم

حیذناه لا نتک لکل حطوم ولنا فع کسدای وملناء دی

ملكا شئل يقير واحارن لا اتى دي يحوينه قادم ملكا

لاهن الاهين دي مدارهون عم بسرا لا ايتوهي

كل قابل دناه ملكا بنس وقصف سگيء وامر لهوبادة لكل

حكيمي بابل ودتا نفقت وحكيميا متقطلين وبعو دانيئل وحبروهي

لهتقطالاه باديين دانيئل هتيب عطا وطعم لاريوخ رب طبحيا

ملكا دي نفق لقطالاه لحكيمي بابل عنه وامر لاريوخ شليطا دي

ملكا عل ماه داتاه مهحصفاه من قادم ملكا ادين ميلتا

هودع اريوخ لدانيئل ودانيئل عل وبعاه من ملكا دي زمان ينتن له

وفشرا لهحوياه لملكا ادين دانيئل لبيته ازل ولحننيه ميشئل

وعزريا حبروهي ميلتا هودع ورحمين لمبعي من قادم الاه شميا

عل رازا دنا دي لا يهوبدون دانيئل وحبروهي عم شئار

حكيمي بابل ادين لدانيئل بحزوا دي ليليا رازا گلي

دامنك بار بحر لا كالشمساء عامنه دامنك وامر لهو شهد دى

الهاء مساح من عالم الماء وعبد عالم الماء دى حلمنا كبو بنا دى

لدهى وهو محشى عيد انباء ونمشاء ما هعله ملكين و

وتماقين ملكين يا مصطلحمنا لحكلمين ومنك علم ليادع

نشاه هو كالى عميقا تا ومستثنا ياد نم ما محشو خاو بصد والا

عمه شرى لاخ الطالى مصوديه وهشيع امنه دى

حاضمناء فكبوبناء يمسكى محض هو عنى دى لعنا منا خ

دى مثلت ملكاء هو عناء كلاقابل بينا دامنك عد علا ربو

دى منى ملكاء لهو بابه لحكلم بابا لك رحن ام لبحكم بابل

الى تصويدها على فادام معكاء ولبثره لملكاء احوى ادبين

لتبغ يصبنها الاء هنعل للدامنك فادام ملكاء رحن ام لدى

مشكلحن كبار من بن كالوناء دى يهودى بشراملكاء يهو ع

عانه ملكاء وامر لدنيئل دي شمه بلطشصر هكيناخ كاهل لهو
داعوني حلماء دي حزيت وپشره عانه دنيئل قادم ملكاء وامر
رازاء دي ملكاء شال لا حكيمين اشفين حرطومين كازرين لا
خالين لهحوياه لملكاء   بربي ايتي الاه بشمياء كالى رازين وهو
وهودع لملكاء نبوخدنصر ماه دي لهوي باحريت يومياء حلمك
وحزوي راشاخ عل مشكباخ دنه هو   انته ملكاء رعيوناخ
عل مشكباخ سليقو ماه دي لهوي احري دناه وكالي رازياء
هوديعاخ ماه دي لهوي وانا لا ابحاخما دي ايتي بي منكل حييا
رازاء دناء كالى لاهن عل دبرت دي پشراء لملكاء يهودعون
ورعيون لبباخ تنداع   انته ملكاء حزه هويتا والو صلم
حد سگيء صلماء دكن رب وزيوه يتير قايم
لقبلاخ وروه دحيل   هوء صلماء راشه دي دهب

ظا نب حاوهی ورعوهی دی کسانعوهی ور کاتیه دی تخاش

ساوهی یر ذل رغاوهی منهن دی یرلک ومنهن دی حسف

هرزه هوبنا عل دی هنکر یتابن دی لابندبن تحتاصلا

عل رغاوهی دی یرکلا وحسفا وهلدیت هیمون بتلابن

دو کعلاه برلا حسفا تحاشا کسفا ونهما وهو کعوهن

لراذ رینط ونسا هیمن رهحا وکل تهلا هشکم لیصون بنا

دی تحتاصلا هوت طوعب ومولت کل ابعا بناء

حلما وکیثرم نامر قاد ملکا اسنه ملکا ملح ملحا دی

العشمیا وملحوی تا حسنا وتا قفا ونقا بصلاخ ونعل

دی د امرن تی آلنا حوت ما وعوف شمیا یهبیدا خ

وهتلطام بکابصون اسنه هو اشادی دهبا وبناخ

نفوم ملحو حاری آریح میساخ وملحی بلینایاه احاری نک

نخاشادي تشلط بكل اعداء وملحون بنتعلي نقيفاه كبركاه

كل قابل دي برنلاء مهدق وحاشل كل اوخيرنلاء دي مرغع

كل ايلن تديق ونرغ ودي حوبنياء نكليلو واصبعاناه مبهن

حسف دي نحاز ومبهن بنديكم ماحو بليغا نهوه ومن نصبادي

برنلاء لهوم باه كل قابل دي حوبنيا برنلاء معاب بحسف

طينا واصبعت نكلياء مبهن برنلي ومبهن حسف نصبت ملحوقا

نهوف تقبيا ومبناه نهوه تبراء ودي حوبنيا برنلاء

معاب بحسف طينا متعاب بين لهون بندغ اناشاء ولا لهون

دنبقين دناغيم بناه هي كل برنلاء لا متعاب عم حسفاء نبج

مبهون دي ملكناء اسون بغيم السمياء ملحوي لعالين

لا تحكل ملحوناه لعم جاران لا انشهق نكيف وتايسف كل

ايلن ملحوناء وهي تقوم لعالمياء كل قابل دي حوبنيا دي

ميطود الكرزت ابن دي لا بنين محكت بهلاء نحاشا احما

كسفاء ودهباء الله رب هود ع ملكا ماه دي لهوه اتوناه وحيب

حلماء ومهمن نعمن نبثره بيد بني ملكاء نبوخذنصر

نفل على انوهي ولدانيال سكيد ومنحاء ونجهين امر لنسلحاله

له عانه ملكاء لدانيال وامر من قشط دي الهكون هو اله الهين

وماره ملخين وكاله رازين دي يخلت المكلي رازا دناه ادين

ملكا لدانيال بي ومتنان بربان سكبان يهبليه وهشلطه عل

كل مدينة بابل ورب سغنين عل كل حكيم بابل النئد حشنع عبد

نفود انيال ستره ملكاء سيتوم نبوخذنصر ملكا

عبد صلم دي دهب ومه امين شتين بتايه امين شت

اقميه بقعة دورا بمدينة بابل ونبوخذنصر ملكاء شلح لحمش

لاحشدرپنياء وسغنياء وفحوتاهاء ادرگازرياء گدابريا، دتابريا، تفتاي

وكل شلطون مدينتاء لميتي لحنوكت صلماء دي هقيم نبوخدنصر

ملكاء بذين متكنشين احشدرپنيا سغنياء وپحواتاء ادرگازريا

گدابرياء دتابرياء تپتايي وكل شلطون مدينتاء لحنوكت صلماء

دي هقيم نبوخدنصر ملكاء وقائمين لاقبل صلماء دي

هقيم نبوخدنصر وكاروزاء قاري بحايل لخون امرين عمميا

اوميا ولشانياء ساگدين لصلم دهباء دي هقيم نبوخدنصر

ملكاها كل قبل دنه بيه زمناء قريبو كوبرين كسدائين واكلو

قرصيهون دي يهوداي عنو وامرين لنبوخدنصر ملكا ملكا

لعالمين حيي انته ملكا سامتا طعم دي كل اناش دي يشمع

قل قرناء مشروقيتاء قيتروث شبخا وپسنترين وسومپنياء وكل زني

زمارا يپل ويسگد لصلم دهبا ومن دي لا يپل ويسگد يترمي لگو

اتون نوراء يقدتا ايتي كوبرين يهوداين دي منيتا ياثهون عل

عبدتا مدینة بابل شدرخ مشخ وعبد نغو کبریا ایلخ لاسامو
علاخ ملکا طعم لالهاخ لا فالحین ولصلم دهبا دی هقیمتا
لاساکدین بادین نبوخدنصر برغز وحما امر لهیتایا لشدرخ
مشخ وعبد نغو بادین کبریا ایلخ هیتیو قدام ملکا عانه
نبوخدنصر وامر لهن هصدا شدرخ مشخ وعبد نغو لالاهی لا
ایتیکون فالحین ولصلم دهبا دی هقیمت لاساکدین کعن
هن ایتیکون عتیدین دی بعدنا دی تشمعون قل قرنا مشروقیتا
قیثروس سبکا پسنترین وسومفنیا وکل زنی زمارا تپلون وتسکدون
لصلما دی عبدیت وهن لا تسکدون به شعتا تترمون لکو اتون
نورا یاقدتا ومن هو اله دی یشیزبنکون من یدای عنو شدرخ
مشخ وعبد نغو وامرین لملکا نبوخدنصر لاحشحین انحنا عل
دنا پتکام لهتابوتاخ هن ایتی الهنا دی انحنا

فالحين يا خيل لشيزبوتانا ء من آتون نورا ء ياقيدتا ء ومين يدخ ملكا
يشيزيب وهين لا يديع لهوا لاخ ملكا دي ليلهاخ لا ايتانا فالحين ولصيلم
دهبا ء دي هقيمتا لا نسگد بيدين نبوخدنصر هتملي حما وصلم
انوهي اشتني عل شدرخ ميشخ وعبد نغو عانه وامر لميزي لاتونا ء
حد شبعا عل دي حزي لميزيه ولگوبرين گبري حيل دي بحيله
امر لكفاتا ء لشدرخ ميشخ وعبد نغو لمرمي لاتون نورا ء ياقدتا ء
بيدين گوبريا ء الخ كفتو بسربليهون پطشيهون وكربلاتهون ولبوشيهون
ورميو لگوا اتون نورا ء ياقيدتا ء كل قبل دنا من دي ملت ملكا
محصفا ء واتونا ء ازه يتيرا ء گوبريا ء الخ دي هسقو لشدرخ ميشخ وعبد
نغو قطل همون شبيبا ء دي نورا ء وگوبريا ء الخ تلاتهون
شدرخ ميشخ وعبد نغو نفلو لگوا اتون نورا ء ياقيدتا ء مكفتين
ادين نبوخدنصر ملكا ء توه وقم بهتبهالا عانه وامر لهدبروهي

فالحين جمع

ملاكونبن تلاتاه نمنالكوه نوراه محنبن علنبن وامربن ملكاه

بصباء ملكاء عانه وامرهاء آناهنبن كوبن ارنعاه شبين

مهلبن بكونوراه وهبلا ابني لهون وكروبن يعاناه

ذامه لبي الهين بيدبين قربنوحنلنضرلنغ اوتن نوباهليد

عانه وامر سندخ متنوعبلنغو عبلده بني الهاء عبلاناه

فقاوانو ابيدبين ناهنين سندخ متنخ وعبلنغو منكونوراه و

ومنلكنبن احشنده نبناء سنغياو فحو اتاه ومقدابر ملكاهها

مازبين لكوبرياء الخ دي لاسلطانوراه بلم بكسقمهون دنعن

زاشهون لامتضارغ وسرالهون لاسنو ودح لوبلاعلدنعن

عانه بنوحنلنضر وامربخ النهمون دي سندخ متنح وعبن

نغو دي سنلح ملتحنه وشرنب لعبلغهي دي هيتوهيصو علوهونه

ملكاء شنو لهبوالنهمون دي لانفلحون ولايسلكون لكل الله

لاهن لا لبصهون سندرم منخ ومینی سنطعم دی کل عم...

ولناسعی یامرسلو علا لبصهون دی سندرم منخ وعند نعو

هدا مبن یعا بدبیه نوالی لسنوه کل قابل دی لا انی الرحا

دی یکول لصلاه لدناه بدیبن هصلخ لسندرم منخ وعند

نعوعدبنه بابل بنوخلصر ملکاه لکل عمیاء اومیاء

ولیسا نباء دی بنبرین بکل ارغاء سلانوخن لسکی انباء

وتهیا دی عسلعمی البهاء عبلاء شبرتا دمی لهعواباه

انومحی کاه ربیبین وتهومحی کاه تقیفین ملحوتد ملحوت علام

وشالطانه عیم زال الزار خبهانم انه سوخنیتر

شلیه هوبیت سی وزبدین نصحا حلاحوت وبلحلبان حرحرین علل

منکبی لحو و لسی یحا ومنخ ومینی سنطعم لبس علاء

قادی کل حلیم بابل بحینیر حلماه بهوعونی ینربین علاین

حوطومياء الشعفاء كسداء وكان ريله وحملها امرع آناه فقد مهون
وتبرم لامهو دعبل وعك اجادين عل قادمي دمنكل بي شمه
بلطتشر كتوم الهم وذي روح الصين قد شين به وحملها عاد هي
امرت بلطتشر ريب حوطومياء ذي اناه يلعت دي روح الهين
قد شين باخ وكلد لا اين لاخ حوجطي بي خوت وبترم امار
وتعو راشي عل مشكي حارة هوت والو ايلا ان بكو ادعاء وولد
سكبي رباه ايلا ناه وتقنت وبدمه عطوي لشميا وحو وقد السخ
كل ادعاء عامد شبيج وامنه سكبي ومانون اجلا ده تختني
تظال حوت باه وتعنو هي بيدوران صيح شميا ومينه منين كل
بتواء هوت هوت بحن ودانى عل مشكي والوعه وقد تمين
شمياء فادنت قادمي تحيل عكن امر كلد يلداء وفصوعنيح
اتى وعامه فيه وسدد انبعو شرتحواء من تختبي وصبر امن

من عشقه هي ربة عبقر شادن شوهي يا رعاء شوقي اوليصور ذي يوار

ونحاش بد سناء ذي بار اه وبطل شمر انصطع وعو حرباء

حلاقة تعسب العالية من انا شاء يتنون ولتبحوا ويتهب

له وهتبعاو عبد البن يصلفون علوهي بكرة نعم بن به تكاء ماء

ويمامر قد بين شتلناه عك دبر قد ذي بيد عون حيا

شلطعبك اه بتلحوتا اناشاه ولمن ذي بيصيح يينيا وينفل

اسنا انابشم نعيم عليه دنا محلاه حرب انا هلكاه سوعد نصر له

ملطشصر بشر اما ركل قابل بدي كل حاله ملوى لا باخلين تبر

لهو عوتق وانته كامل بدي روح الهين قد يفين باخ

آذين دانيال ذي سقمه ملطشص اشتوم لتاغاه حداه وعزاهم

ملكاو امر ه

يتهاونه غانه ملطشص وامر مار نحيل اه انتانا حر وشيرم العادم

حلاء ولشر ال يتكلاح

لتل تا ذي حزتادي نباه وتقيف ودعمه فطي اسماء

غانه بلطشصرم

لكل ارعاء وعافيه شيى وابنة سكنى ومازون لكلاه يصحومى

تدو وحوت ابار ولعشوهى لشكنان حصر نهماء انته هو ملكاى

دبث ونقفت ود يوتام ربت ومطلتسميا وضالطانات لسوق

ارعاء ودي حاله ملكاء عبدو ملش ناحت من شماء والمر لكل

ابلاغاء وحبلوهى بره عيقر شار شوهى بارعاء شوقا وشوتك

يكل ونغاش بدتياء دعبار وبطل شماء يصطيع وعهم حوت

باراء حلقه علنى منبعاه عبد انهن يجلقون علوهى دسه

نتراع ملكاء ولو نت عيد اه هى دى مطات علو ملكاه ولاح طارم

من اناشاء وعبم حوت ابه لصوه مرود اخ وعشباء لتون لاخ طعو

وميطل شما لاخ مصعبن ونثما معيد انهن عسك نعى حلقى علم

علنى تيدع دى سلطعيلاء تملجوت اناشاء ولمن دى بصوق نسا

وردى امار تلفيق عيقر شار شوهى دى لبلتاه ملحو لاكر قياما مرد

مادم
صاحبم

تندغ دي سلطان تميا الا مين ملكا ومليخ تنبير علاغ وحطا نام بيثلو

ترهق وعوالاغ جعص عنابين مين تيوة اركاه لشالاغ كلاد وطاد عل

نبوخذ نصر ملكا ولقصتي حين تر عنار علا هجل ملكيا دي بابل عك

هوه غانه ملكا وأعرهلا ددهي بابل بينا دي أناعي بنيا الهت

ملخو بنقض حسني ولقار هذري عو بميلتا نغو ملكا قالعين تميا

تغلالاغ أمرين نبوخذ نصر ملكا ومليخيا عد التعنساخ ومن أنلتاه

لاغ طاردين وغيمت بار مندغ عيسيا اكتو دين لانم بطعمون وتنغا

عيد أنين بخيالغون علاغ عنديع تيتغ دي سلطان غيله اه ملحوت أنا شاه

ولمن دي بعضي تينباه باه شعتا وميلتا تا علا نبوخذ نصرنيه

أنا شاه طرين عيسيا اكتو بن باخل ومطل تميا كنوه لصطيا عودي

سعرو كنثرين تباه وطفرهى كصيرين تلفصتلو مثا أناه نبوخذ نصرهني

ليمبا سلطت مندعي على بتو لعبك اه نا بكت يعي علما وشجت

و هكذا

دكهم

عالم

ڤهدرت دري شالطانه شالطانا وملكوته عمر دا ڤودا وكل

دارى ارعاو كلا محسنين وخمصيه عابدكل شمياء ودارى ارعا ويلا

ايتى دى محه بيته وبامرله ماه عباديت به نمناء منذ عمرى

على ولقر ملوكى هكذ دى قدنيني متو عالى وعلى هدا تحو نكا

يعون وعل ملوكى ها تقنت وذ بوبيتى هو سفتى لعن اناه نبخذ لنصر

مشتح ومرو مسرى وصليلي شمياء دى كل معباده نشوطه

وارحاتيه دين ودى مصلين بعواه باخيل لمشلاه نعم

بلتشصر ملكا عبد لحم رب لربانا نوهي لاف ولاقابل الفا حمرا شاتى

بلتشصر امر نطعم حمرا لمينا بامانى دهبا وكسفا دى هنفق نبوخ

نصر ابوهى من هيكلا دى بيروشلم ونيشتون بهون ملكا ورربانوهى

شغلاته ولحناته اشتيو حمرا وشبحو لاله دهبا وكسفا نحاشا

بحيلا اعاء وابناء به شعتاء نفقا اصبعا دى يد اناش وكاتبا

نفقاين هيكلا

دهبا دى هنفقو من

هيكلا دى بيت الها

دى بيروشلم

لاقابل نیرسفتاء علکیاء دی ختال هخلا وری ملکاو ملکاهرزه

بیر بداغ دیخاتیاه اپیتن ملکاء نوهی شوهی وزعبوهی تجلونه

وقطر حوصله مشاریتین واذکوماتیه ذاء لکد ناقتان فارملکاء

وتجیل لهعالاه لااشفیاء کسد اوکاناء عانیه ملکاء وامر حکیم

بابلیع کل اناشر دی نعیره کتاباه قناه ولبنره تحوینی ارگوانا ملیش

وهمشعاری دهاء علصوره وتکتی ملحوتاء نشلاط آبتین تهن

کلحکیم ملکاء ولاخاقلین کتاباء لمقرح وکشره لهعا ملکاء ایکن

اپیتن ملکاء بلقص سکینی متباهای عذنوهی شاتیین عاوهی ودنیا

نوهی مشتغتین ملکاء لاقابل مبل ملکاء لعالمین حیی آل بوهکو

دعیوناخ وقذوانم آل تشتی ابتی کیم ملکو ناغ دی نعم العین

متنگوت به وملکاء بسجد لعرانوخ تعب حوطومین اشفین کسد

کازدین هعقیمه ابوخ ملکاء کل قابلث دی نعم سیناء وهمندم

وساخلتانو مترحلين وحويت لحيدلات ومشاره قطرين هشتكحت

له بكا مينيل دي ملكا شاستمه بلطشم لعن دنيل يتقرو كيتره

لهحوه بيد ماشر دانيل هو عل قادم ملكا عانيه ملكا وامر لدانيل

انته هو دانيل دي من بني كالوتا دي يهود دي هيتي ملكا ابي من

يهود وشمعت علاخ دي روح الهين باخ ونهيرو وساخلتانو وحكمتا

يتيراء فشكحت باخ وكعن هو علو قادمي حكيما واشفاء دي كتابا

دناه يقرون وفشره لهودعوتني ولا خاملين فشره ملتا لهحوايا وانا

شمعت علك دي تكول فشرين لمفشر وقطرين لمشرا كعن هن تكول كتابا لمقرا

وفشره لهودعوتني ارغوانا تلبش وهمنيكا دي دهبا على صوارك

وتلتا بملكوتا تشلط بيدين عانه دانيل وامر قادم ملكا

متاناتك لاخ لهويان ونبزبياتك لاحران هاب برم كتابا اقرا

لملكا وفشرا اهودعينه انته ملكا الها عيلاءه ملكوتا و

ويقارئه تعلّداء تعصا لنسو خدلقصر أوخ ومن يناديه يصد له

كل غثاء أو ماء ولثانيا هو زيعين ودخلين من قادميه

دي هو ماءٍ صابئ هو مشتبل وكذي ريم لبيه وروحيه

تقفت لضرّاده ماغت من كل شيء ملحوته وبقاره هعد مميه

ومن بن أنا شاء طرّيد ولبيبه عمحوتا شتويو وعمي عن رؤياه

ملقيه عسياء كنوين لطعتو ومبطل شمياء كشمه لضحاها

علكدي يلغم ذي سلط اليهاء عيداه بملحوت آناشاء ومن

نعبعي لهاقيم علاءه وأنته بنه بلغر لامتملي لبكاها

كلفابدي كل دناه يبغنا وعل ماده شماهته وعمنا وبلاده

نباءدي بنه هنتوياء دماخ وأنته ودبر باتاخ شتغلاح نجاحا

حمراء شايتين بعون وليك كسفاو دهبا تحاشاء زيلا باغاء

وأنباءدي لاها زنين ولا اشامعين ولا بادعين شجتا ولا هاء

مأذی نشماخ بیده وکُل دحاناخ له لاهد انتالیدی من قادا موهی

تلیخ بیاذی یده وختانای دناه نیر میلتاء منی متاه الیماء

ملحوتاخ مه وهتالما ادتقل تعیلتاء بموء ننیا هتلیه حسید فوس

فو نست ملکوتاخ وبهستلا دی وفانش سیدین امر بلنصر

وهلیشولدا منیك ادغوانا وهتجاء دی دهما علی صوره و

وتحزیزو علوهی دی لهوم شلیط تلتاء بملحوتاء ببلیلیا

قطل بلنصر ملکاء کسدا، ضل شنم ودذیاوش هادیلی قیلد

ملحوناء کبی شنین شتبن وتی قهتی تن شیح قادام دذیاوش

وهقتم علی ملحوتاء لا حتلد بنیا ماه وعشرین دی لهون بکل

ملحوتاء وعلاء مهون سارخین تلاتاه دی دانیال حتمیه

دی لهون احتلد بنیاء املن بلهبین لهون طعماء وملکاء

لا لهوی تاریق اتیبن دانیال دناه هواه متنصع علی ساد

تیشم ودناه کتاناء دی تیشم منی مدی تقل وعد سبن دناکم

خیاء وحشد نبناء کل قابل بدی روح بتراء به وملکاء عاسبت

لهقاموته عل کل ملخوتاء ادیبن سار خیاو حشد نبناء هو

باعبین عله لهشکاه حاه لدنیل میصد ملخواء وکل عله

وشعیناء لا یاخلبن لهشکاحاه قابلدی معین هو وکل شالوه

وشعیناه لاهنکحت علوهی ادیبن کو برتاء اتلخ امرین دی

لا نهشلح لدنیل دناء کل عله لاهن هشکلهناء علوهی بتنالهه

ادیبن سانخیاء وحشد نبناء ایلرهر کشو عل ملکاء وحرن

امرین کهند باوتر ملکا العالمین حی اسیاعطو کل سار حملکا

ملکوباء سغنیاء وحشد نبناء هدا ترباء وتحو اتاء لقیاماه

فام ملکاء ولتقافاه اساربی کل دی بینعه باعوین کل

الله واناش هعنو مبن تلاثین لاهن هناخ ملکا بترمی لغب

آدو یاناء کعن ملکا بقیم اساراء وتریشوم کتاباء دی لاعنبه

کلام

سکندر

وقف

كتبى مادى وفارش دى لانغيتْ كل قايل دنا ملكاء دبارتن

رتيم كتا باء وسار، ودا نيك كتبى بدع دى رتيم كتا باد

على لبنه وحون فيهان ليه بعلته نعنبر وشلم ورفنتن

تلاتاه بيوماء هو بارخ على رحوهي ومصلى ومودى قادلم

الهه كل قايل دى هو عابد من قدمت دناه ادين كوبناء

ايلخ مركيشو ومشلمو لد ابنيل باعه ومتحين قادم الهه بتلك

قرسو وامرين قادمملكاء البشار ملكاء هلو اسار وتمتاء

دى كل اتاتر دى بعد من كل الهوا تاش عنه بمن تلاو

لامنمه متناغ ملكاء بترمى كوب ابايى تاء عانه ملكاء

وامر تصياء ملتاء كتبى مادى وبارشرى لانغيتى

بثيبين عنو امرين قادمملكا دى دانيل دى من بن كا اوناء

دى نهو لاساء على ملكا طعيم وعلى اسار دى بشمتاء

وزمنین تلاتاء بیوماء ناعج باعوته ابدین ملکاء ملتاء

شمع سکلی باش علوهی وعال دانیال بیام کال لش ... عل

معال نمشاهو اه مستند لصالوته بدین کو ... الاهی

کیتو عل ملکاء وامرین ملکاء دغ ملکاء دی ... وقدم

دی کل سانوقیامدی ملکاء بعاقیم لا ... بدین

ملکاء امر وهیتیو لدانیال ورمو لغوبا دی ... عانیا

ملکاء وامر لدانیال البهاه دی انته یالح ... بتدیرا

وهنا بیت ابن حداه وسومت عل تومر ... ملکاء

لعزقته ولعزقت ربتانهی دی لا ... صو بدانیال ...

ازل ملکا لهیکله فار ... نیوعوی ... کوا دی

ادیا وانا ... جره ... دانیال ... عصیت ...

عنه ملکا بوامر لدانیال ... عبد الهاء حیا البهاه

دی

... دانیال ... ملکا ...

دی انتد بالکی له ستکبر هیخل لتر اوتاح من اتاو اتاء ادیبن دبلیک

عم ملکاء ملیل ملکاء لعالمین حیی الق شلح ملحیه وسقر

بوس اتباو اتاء دی لاصلوکی کل قابل دی قادم وهی تحیسکی لحی اوات

قاد ماغ ملکاء مبلا لا عبدت بیدین ملکاء سلیو طب علوهی

ولد امید امر لهشا قاه بین کوباء وهو سود دبیل من کوباء وکل صال

لا هیکلع به دی هیتن بالاهیه وامر ملکاء وهیتو کوتو اولخ

دی اخلو قرصوهی دید میل والکب ارباء وقاء رهونتون بیلیهی

ولشهون ولا مطو لارعنت کوباء علدی شلیطو عتیماء اومیاه انتا

دی دابیرین بکل انغاء شلامعون تیکلی من قالمح سطحم

دی بکل شاالطن ملحق اهون زاسعین ودحلین من قاد امر الحصه

دی عد ابدیل دی مود الیها صیاء وقلم لعالمین وملکو تیدی لاتحیل

وشاالطانه علسوفاء مشرب عصل عابدین وتمهین تنها

لاتحیلم

ولشاقلیم

وبار غاو دی خرنب لد اسیال من بد ارباء و اناء د انیل دناه فصلد

تملجوت د نیاوش و تملجوت کویش فرسایاء هفتم

بشنت حداه لبکنشن ملچ بابل د انیل حلکم حاجو واسه

علمتکیه بهد بین حلیاء کتبد اش صلبن امر مانه د سناك

وامر هنه هو نبجزوی عم لبلیاء وارو اربع روح شماو مخار

لیاه رباء و اربع حیوان دربان سالفان من عماء سانیاه دهراز

داء قد ماباء کاریه وکبین دی نشرلاء هن سیت عدنی مرطو

کبیه و طلتمن اریاء و علد غلبن کاناتو هاتمت ولسانش

یهبب لیه وارو حوامر احاری تنیاناه دامیاه لدبو لسطر حدث

هاتمی و تلدت علعین ببوماه بین سنیاو خن امرین لاه فوهی

اعلی بتر سکلی تاتی دناه حارزه هوت وارو احا لعکبر وله

کینن اربع دی عوف علکیاو اربعا زاشین لحوناه و شالطان نهب

نصبناه كأنني دنا محانه هوت تجري لبلباء وآن وحواه ربعا

ودحيلاه امثالي وقتفاء بيتي الاو وشنين دي ترالله ربان

اخلاه ومدقاه وثنالاه بر كلباه نافتاه بهي مشنياء من كلحور

دي قاداماه وقترنبين عسرلله مشكل هوت بعرفياء والوقن الحاي

ونجياه سلقات جنهول وثلث من قربياء قد ما ياماء اتعقان ناق

من قادماه والو عيسن كهين اناشاء بعرناء د ووبوم مملك ربه

حانه هوت عندي كار سا وان رمو وعتيق يومين بيب لبوشه

كنلاك حيواز ونعر ايشه لعم نهي كارتبه شبين دي نوبكان

غلوهي بنذ دالق تصردي بغنا غد وناقي من قادموهي الف الفين

يمشونه وربسواد بيوان قادموهي يقومون دنياء بنت سفرين

تميوين حانه هوت بيتدين من قال بعلتاء ربانا بعي فرناء مملاه

حانه هوت عندي قطيلت حوناه وهو بكشماء ولهيب لقدت

اِشاوُشتا دُحوتا هِعدیعشا لطا یقون وآخاه بجیین یعیت

لیهون عد تمن وعیدان حانِ هوت یجون لبلیاء وآدعیم

عنان سمیاء کبر اناش انهِ هوه وعد عتیق یوماه مطاه وفاد

هقر بوهی ولهِ یعیشا لطان ولقار وملحو وکل عمیاء اقیماء

وُلشانیا دلیه یفلحون شالطانهِ شالطن عالم دی لایعدو وملحونه

دی لا تعیان انکوییت یوحی انامد ابنیل تغوبند کی دحو وابنی

بیهلونی قربت عل حد مرقا عمیاء ویصیاء ابعی منیه

عل کل دناه واعر لیه ولتیر ملیاء لهو یعونی ایکی حواتاء سیاناء

دی ابینین لبع ارنعاه ملحین یعومون من ابعاء وقیلون ملحوتاء

قدیش علیونین وتحستون ملحوتاء عد عاماه وعد عالم علمیاء

ادیبن صبت لیصاباه عل حوتاء ربعلتاء دی هوت شانباو مین

کلهن دحیلتیواه سغیناه دی یلقطفر وه دی تحاش الخلاه

مدقاه

ملقا وشاراه برگلاه رافساه وعال قونياء عسرديي برشاه واحاري

دي سلف عغا فلاه ميوقاد اماه تالث وقرناء دي كن عيسين لمه

ويوم عكلل ربان وجوله رب مين صراتاء حاسه موت وقرنا عدي

كن عابد اقرابت عيم قدنشين في خلاه لمن ء عدي اناعتق

لوسناء ودنياء نصب لقدين عليونين ورنماء مطله وملحياء

محسنو قدنشين كن ام جوباء رعياناء ملحو رعياه نهوبه مادعاء

دي اشني من كل مالكوتاء وقا حلل كل اعاء وقلد وشيناه قيناه

وقرناء عسرمناه ملحوناد عاله ملحين يهوموت واحادان يهوه

اهوهن وهوسي ميوطعالك ونلاتاو يهسكل وميلين

لصدعقلله اه يملل ولقدينش عليونين نيلي بيسي لحشاه

نفسين وذات نيصون شله عد عيد ان وعيد اين وبلع عيد

ودنيا ونيب وشلطانيه لعهدكون لمشماه وده ويعوباده عل سيو

٣
لدرم
باوم

ومَلحِيَا وشالطانا وربونا دي ملخوت تحت كل شمايا بهيت

لعم قديش عليونين لنيه ملخوت عالم وكل شالطانا لفلحي

قشتمون علكاه سوا ذي ميكتا آكاه دابيل سكيني دعتو بهلونا

وذبوي يشتبون على وميكتا بليبي نظرت هشتم

ينت شالوش لملخوت بلتنظر ميكم تحازون تراه الي الجن انبعال

احواه هنزاملي بتهيلاه والزاه بلحازون ويهي والي والي

تبوش هبناه لشر بعلام همدناه والزاه تجازون والخطا

على بومال اولاى والماء عيني والزاه وهنيه ابل لحاد عمد لهن

هاونال ولومزنانيم وهقرانيم كبوهوت وما احتبهامن هشتيت

وهكبهاه عليه يا آخوناه دالبق ات ها ابيل منكي يا ماه وصافوناه

وناغباه وكل حيوت لا يعسد ولقانا ثوابن مصل ميد وتعاسله

هرصنو وهغديك والي هابيني مبين وهينه صفيرهلي

باء قمع ابث على بن كلها ادض وان نوعع بالرض وهصافني قرن هارق
بن عناف وباه نوعدها ايل تعل هقر نسيم اشرد اسي عمد
لفرها اومال وبارض لا وتمجمنكي ودايتومكيع اصل ها ابيل
وتيم مرلاو وتجات ها اييل وتيبرات شت فوانلو ولاهاياه
كح با ابيل العمد لفاناو وتشليخو ارضا وبهصهو ولاهاياه مصيل
لا ابيل مند وصغيرها عتبير هغذبل عدمند وخعاصمونخب
هقرن هغلاه وتعليناه هازتاوبع تحتها الاربع رحوت هشام
ومن ها احت مهم باصافرن احت مضعمه وتغذل بيتا الى
هنغب وال قمزداح وال هصيى وهغذل عد صبا هشامابيم وتيل
ارضاه من هصاباء ومن هكحابيم وترميم وعدسر هصاباء
هغذيل وميمنو هنبير هتامند وهو شلح منه مغدسو وصيا
تبان على هتامند باشع وتلح امت ارضا واعساه وهصليماه

واشماغاه احاد قادوش مدجی ویامر لهاد قادوش لیا لخی هملد بر علد

وشنیدم که از خود مرا وسخن میگفت و از گروگی از حاصان نویسنده سخن گوییده

مانخ همازون همنا مید و هم شمرنت و قدش وصابا بر مر بعابر

وبومر الی عدعرب نقر القیم وسلش موت ونصلف قدش ولنهی

بولت الی دمنلات همازون واقشاه سناه وهنیه عمد لتغدی

کمراه کابنه الشمع ولادمر ن اوالی یقراء وبوم کسر یکلها بن لهلاد

اشفراه ومایو اصل عامدی وبسو بنعتی وآبلاه عل یابای

وبوم الی ها بن ادم کلعب قص همازون وکلدیو عهمی بن ربی

عل بابی ارضا ویلکم بی وبعسکی عل عامدی وبوم هنی موتعجا

ایتاسنو تصله باحوت هر اعمی کی لموع لقص ها آییل اشر ابیی

نعل هقرانایم ملی مادی وپارس وهصافر هساغر ملخان

وهقرین هکلنولاه اشرین عناو هو هملح هارشو وهنشریب وعل

فاه اربع تختها ادبع مکونیت هلوی تعمدناه ولا بکهو یاحوت

چهار او چهار دیگر بجای او چهار پادشاه از فرزان برخیزند و دستانند بتوت او و

ملخو تام كمائر متنعم نعمت ملخ عز بانيم و مبين حيدوت

او عاصم لخو ولا بكو و نقلا او تبنحيت و هصليح و عاساه في تنحيت

عصو منيم و عتم قد وشم و على سخاو هصلح مرماه بيادو

او بلبا بو بعذ بعل و نبلواه سحب ربيم و على سرسا بلم نعمد و هص

و انقس باد ببشابي و مرانه ما عرب هصر لشتنيم امت هو و تنه

ستم محاذ ولى ليا منيم ربيم و الى داسيا لنسيني و تصليتي تامنيم و افوم

و اعيه ات ملخي هملح و استوم على فمراه و ان مبين نهم

نشتات لد ليا وش بن احشو وش مبزدع مادى عامرها

مالخ على ملخو تكند ثم . لشتنحت الخو الى دامنيل سي

بسفار بمو مشر هتا نيم اشرها با مودبي ادناى الى بيمبلغنا

لملتشت كاروت بجو شالنيم ستعيم شتنه و افناه ت

باني الى ادناى ها الهم لجش تقلاله وتحتنيم نصومو سو فو

ولسنولیکستم

افروا اتیلیلاه لادناى الهى واوتیت والزواه تاه ادناى ها الد

هكادولدهیودى شیمهیتیه تحیصیلکهاو ولیم مصونای

خاطاشوعاونوهمیشعیشوعاردو وسوم مصوصیاعیمنا

دلاناسمعنول عایجاهنیم اشیدیمى لتهى ال ملاخنی

سارتو واستو والکل عمها الصرفحا ادناى هصدلهاوالسو

هیاییم کیوم هرزه لاشیتهوداه ولیتیبر یعقانیم وکل

لشرها قصریم مهادحقیم بکل هالصوت اشیهیدحا

سام عتلام اشرها علوباخ ادناى لیسنولیکت هیاییم

لیمالخنولسارتواه ولایتنو اشرها طاشوالاخ لادناى

الصوفیلادحیم وهصلیوتیک ماردو لولکاشامعنو بعولاناى

الصولالخت بتوداو واشرناعن لیاشو بیدعبادوهنیکم

وکل نسرانیک عابیوات لوالختاو اسور لیلنی تسموع ایها



هطل الهمى ان تحاوشمع نفه عنخاوداه شمنو وهاعتبر

اشر نفش شمخا عالهالى لاعل صدقتنو تخنو مسلم تخونو

كى عل وحخا هاريم ادناى شماعاه ادناى سيلاه اذناى

هقتياه وعده آل تا حلعتا الهمكى تنجاانفراء عل عنجاو

وعل عمخا معود الى مدبى ومتفلل ومتوده حطاتى وهطلت

عمى نشىبل ومسلل لهصانى لفن ادناى الهعل هر فدش الهاى

وعد الى مدبى شتبلاه وها ائتى حجو بنلك امتيرا الى بحاون

بتهيلاه موعات بتعالعع الى بعت منعت عاريه وهانى

عنمى ولومر دا منلك باصافى لهسلما بناه تنهلت تخنى عا

عتاه م
آنكو نام

باصاد اباروالى بانو لهنعكى حمو دت اتا وبنبن بدلا بن وهابن

بحرعمراه تا نو عنم شتعم مخاخ علعما وتاعنو قادتخا

لحلى عهشع ولحنم حطاات ولحنى عاون ولحابنى صدق



عُلامتم وَمحنتم حازُون ونابتی والتیم قَدَش قادشِیم ونَاغ

وتشکل من قصادبار لها شیب لنوبت بروشا لسیم عدماشیج

ناعبک شابوعنم شنعا وشابوعنم شنشیم وشنیم ناسوت بنیم

نحوف ورلحوص واصوف هلعنم واحوها شابوعنم شنشیم

بیکارت ماشیج وان لووها عنی وهقدش تنحب عمر ناعبک بما

وقصوبتطف وعدقص ملحاما مخرصت شمیت وهغبر تربت

لاتیم شابوعم احاد رحصی هنابوع لنیبت نحر ومحاه وعد

کنف شنقوتیم قتیم وعدکالا ونحر اصاه تفتح علی متوم هم زهم

لثنت شالوش کورش ملنج بارش دبار نعاه لدا سنلا اسر زهم

شمولطنم وامن هدبا بو وصابنی کادول ونین انهد لبار

وشاه لونراه بیامیم هاهمای دسنیل هاینی متنیل سلتاه

شوعنم نامیم نحنه حبوروت لا الحلنی وماشاد وبین لابا الهی

بي وسوح لا يبغي علي ما لو بت شلت شابو عثيم بامسيم بيوم

عشير وارتعاه لحت هار اشون والي هاسيمي علي بدهنا هار

مكادول هوحيد اقل لو اساوات عني وارا وهنه اثر لعاد

لاوش بالهم وما اتنا هفوديم وكتماوبان ولو بانو لم تشنير وبانو

لم ابله بالق نهو عنا وكلميد اش ونذ عنا وم كلتا لعن نحو

قلال وفول لدبار او لقول هامون ود ابتي اني دي نبل البدي ات

همزا وها اتاشيم اشرها وعملا دا لوات همراه ابا النهوده

لكدلاه نافلا عليهم وتيرجو لحاني واني تنتاني لسيد والرنه

ايهماره ملكلاه مرفيت ولا تنتا رلي كوح وهودي لمضغ الي

لتنهيت لا عاصرني كوح والتيم ات قول دباراو وحشمعي

ات قول دباراو والي هاسيمي تريدم علي بالي وباني انصار

وهينه بابتاغنا ملجو تشفو علي ركي ولكوت بادي نكوم

الی ذ منثل اینٔ حمو وشها بن بذ بابیر اشر نومجی دبیر الخاو عمد

علٔ عامد منخالی عنا شولحتی الخا و بدیرو عمی اث هذ بارهوه

عامد منخ مرغید و نغرالی التیر ذ منثل کی من هیوم ها رلیتون واشر

نا نثات لیعاالهابن ولعتنب لفن الها انتمع دبار خاوالی بانتی

بنغارخا و سهلحوت بارس عمد لتعذی عشر لبو و اخادبوه دهنیه

میحا تل الحذ هسار بر هار لیثو نیم باه لعاز نبی و الی لونر تغیسا ام اصلا

ملیخ نلرس و بانتی لصنحا اث اثر اقره لعیحا باخونتها میمم کی

غوحا نون لنا منو و بدیرو عمی کنبا بر هالیه نانتو بای رضا و تلث ۹ منی

وهنیه کیموت بزادم نعم علٔ نسفانای و افتحی لی قادیرو و اوراه

الیرها عمد لتعذی ادلی بمراه لهجوصیبی عالی ولا عاصوی

کوحه و فتح بوحل عبد آدنی بیه لد جعیم ادلی ذه والی معنا

لا تعمانبی کوح و تنا ماه لا ایناره لی وبنف و یکم لی کراه ادلم

ونجن فنی وکومر آل نبراه اینحمود وت شالوملاخ هزف وهزرق

وخد برد عمی هنهزفنی وامرا بکبرا تخکی هیتوقتانی ویوم

هیادعتالامامه باتی الخاوعتا اشوب لصلاخ عمم سربار الشدوی

یوصی وهنیه سراوان ماه آبال الیکخالت ها ر اشون یجنات

امیت وان اجاد متهزی عمی عال البکاایم میجانک سلحم

باردهم وانی تنت آلمات لذاروبش همادی عاملیعجرتی

ولماعوذنو وعتاه امیت کیلاخ وهنیه عوتشلتاه ملاخیم

عمدلیم لبارش وهارسی تعتنی عشرکادول مکلد وخجرفاتو بعاشرسی

تاعبی هکلد لیتملحوت باوان وعامنملخ لمیوی وماسلد

مثالرتب وعا باه کیوعنی وخعامد ونشانملحوتو وبجامش

لاربع رحوت هنامانیم ولالاجوسوولا کاسلواشر ماشالکی

نتانش ملحوتو ولاحوم مسلبدالیه ونجرف ملحفعنب ومن سارد

فحزق عالاو فماشالمشارب معلقو ولفص شانم بتجارو

وبت ملح هنغب فمن سار وتابو الملح هصافون لعت مشاهم

ولانعصر كوم هزدوع ولانعد ودزعو وبتان هي دصيها وهدا

ذاه وتحربفاه باعنيم وعامنصر شار شنو كنو وبابو الهم

فحيل وبابو عاعو ملح هصافون وعاصا صبام وهزق

وكم الهم عنم نبنهم عنم كاحد انام كيف وداهاب تتبى

يابو مصر بنم رهوعانيم تمدمن ملح هصافون وباه عالحت

ملح هنغد وشال ال ادماو وباما وبكاربو واسعهون هيا ليم

بنيم وباه بوه وشاطف وعا ارو باشب وبكاره علنما عوبو

ونيم من ملح هنغد وباصاه وتلهم عنمو عنم ملح هصافون

وهميد هامون نبعمن هار اشون ولفص ها عنتم شانم

يابو بحسل كادولد وجوشن اب وباعنيم هاهم

هميل

ربیم لعمد و عل ملخ هنغبد بن باریض عمخا بینا سو لهید

هانون عمختشا لو وبانچ ملخ هصافون ونشنخ سو لکاه ولا

لاخت عبر هنصابت وزنوعت هنغبد لا لعمد و عم مجارق

وعمکرح لعمد ولعبر هیاو الا فکیصو نبو ان عومد لبا باق

ولعمد باریض هصبی وحالاه بیادر وباسم باناو لا بوی

بنقف کل ملخ نو ونشار بر عمو وعاسا وبت هنشتم بیبن

ولهتحینا ولا لعمد ولا لو نهیه وباشاب باناو لئیم ولا

خلدریم وهشت قاصبین حیاتو لو بلیتی حیاتو باشتیب لو

وباشاب باناو لکا عود ارصود تحنل وناقل ولا یماضی

وعامد علکنو معبیر نوغش هند ملخوت وباسیم احاد ریبیت

ولا با بیم ولا ملحا امله وعامد علکنو نبو ولا ناتنو علاو

هود ملخوت وباه نبلوه وهجرین ملخوت عمخا قلمبوت

۹۹۹۵
ودذ عوش
ولکر اثر

وقف

وندعوت عنطف بناطفو ميليانا او ويشابرو وكمر نعند ريت

وكمن مجرونت الاو نعسكه مرماه وعالاو وعاصم تعطكوي تنالوم

دمشمن مدبناه يالو وعاسناه اشر الاعاسو ابناو ولوت لبناو

بيواه وشالاك ودحوش لاهم بتر ور وعل مضاربم محتشناو

كعلعت فناع كحولنا بوعل ملح هنغبحل كادول فملج هنغب

نكاره ملجاما بحسل كادول وعاصوم عد مق دلا يعمد كحشو

عالاو محشنونا واخل بنا غونيفير فوهو وحلو نشطو غشنا نالو

حلا لبيرنيم وشنهمك لخيم لبابيم لمرابع وعل شوحلي

اجاذ كار ابريد يجدد كلا يصلحكي عود قض لوعل وياشاب

نوخوش كادول ولنا يعل بريت قدش وعاسنا وشابك دصوله

لوعلد باشوب وباي بنعب ولا يهصيه كار لنشناه وكا اجرونا

وباذ بوصيم كنتيم ويخناه وشايسدا عل بريت ودش

وعاساه ویتا وبابن عل عزب عیت فلشر ووذعم میمنو یعمد

وهیللو هیقد لشها عود وهسیر وهتامید وناتنو هتنقو

مسقیم ومرشعی بی تجنیف تجلقوت وعم یدع الهاویخوتق وعام

ومسکیل عامر بابنولاریم وتختشلو یجوب وبلهاباه بشبی ییم

بامیسم وبیهابنیلامر بعاذر وعزیمعاط وبنکو وعلیهم ریبم

تجانقا تفهو ومن همسکیلیم بعاشلو اهرقغ ناهم ولبار دو

وللبین عنه عیت فض کهمع عنه لمو عید وعاساه کی صنو هلی باردیو

وینلیل عل کلال وعل ال البیم یدنی نفلا وبت وهصلیح

عد کالاه زاعمرکی نعیاصاه بعیاناه وعل الیه ایهاق لابیبن

وعل جمینت ناشیم وعل کل الو هلابا بنکی عل کل سکل بنکلال

ولالی ما عونیم عل کنو یحیند ولالوه اشرلابدا عوهو اسباق

تجنید بن هاب وبکسف وبابرن یقاراه وبجیود وت وعاساها

لمنصر ماعون بم عشيم الون مخار بترا هكيني بيتر بحاتود همشيل انابيم

و ادما منكاتي بمجيبي ولعت وض تبنغ عمومكي هيغب ونشرك

علاف ملخ هصافون بر حنب ولفار سشيم ويا الا بوت ربوتتن بايارا

وسناطف وعابار وباء بارض هصبي وتدبوت بيكا شلو والهنما لطويد

اد وهر وعوابتور سشيع عون و ولشلح بادو بالا رصوب

مصر بيم لا بهيه لفلطاه وماشليحن هنراهاب هكسف

وبكا حمودوت مصرايم ولوبيم وحويتيم عصعاد و شمعوت

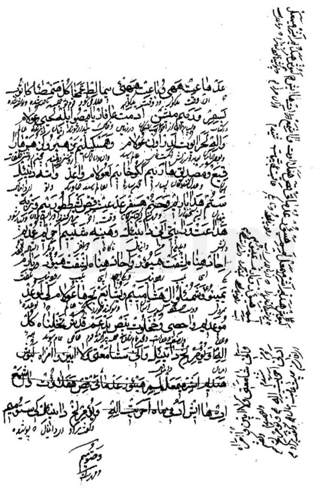
سكلو هومبيمذخ ومصافون وباصيا نجماو كلاه لهشميد

ولعحوس دهيم ولطع هال ابدتوبن بيم لصرصني

قدش وباء عدقصوان عوز ولو دوزدهم

وباعت ههيتي لعمنه ميحائل هسر هكادول هاعمد عل

بن عمحا وهايتاه عت صاراه اشر لانهياه مهيوت كوي



هذا بادیم عذعت قص یتبار رو وبیلکبنو وبضار فو بیم

وقص شیعو سیعو بغاعیم ولا یابینو کلو زشاعیم حسلیلم

یابینو ومعتحو سرهتا مید ولاتت شقوض شیم بامیم الف

مامنیم ولشعیم اشرا معلیه وبلیغ لیلمیم الف شلش موت

شلشیم وحمشا واشدلح لقص وشا

نوح وتعمد لغزالخا لقص

هیا متن تمت